جہانگیر نامہ

نسخۂ خدا بخش لائبریری

عکسی اشاعت

خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ

اشاعت : ۲۰۰۰ء
قیمت : ایک سو پچیس روپے ۱۲۵
غیر ممالک کے لیے : ۶ ڈالر

پرنٹر و پبلشر : خدا بخش اورینٹل پبلک لائبریری، پٹنہ۔ ۴

هو

خود تصنیف نموده اند در دار الفتح محمد آباد

از کتابخانه قطب الملک گرفته شد حرره
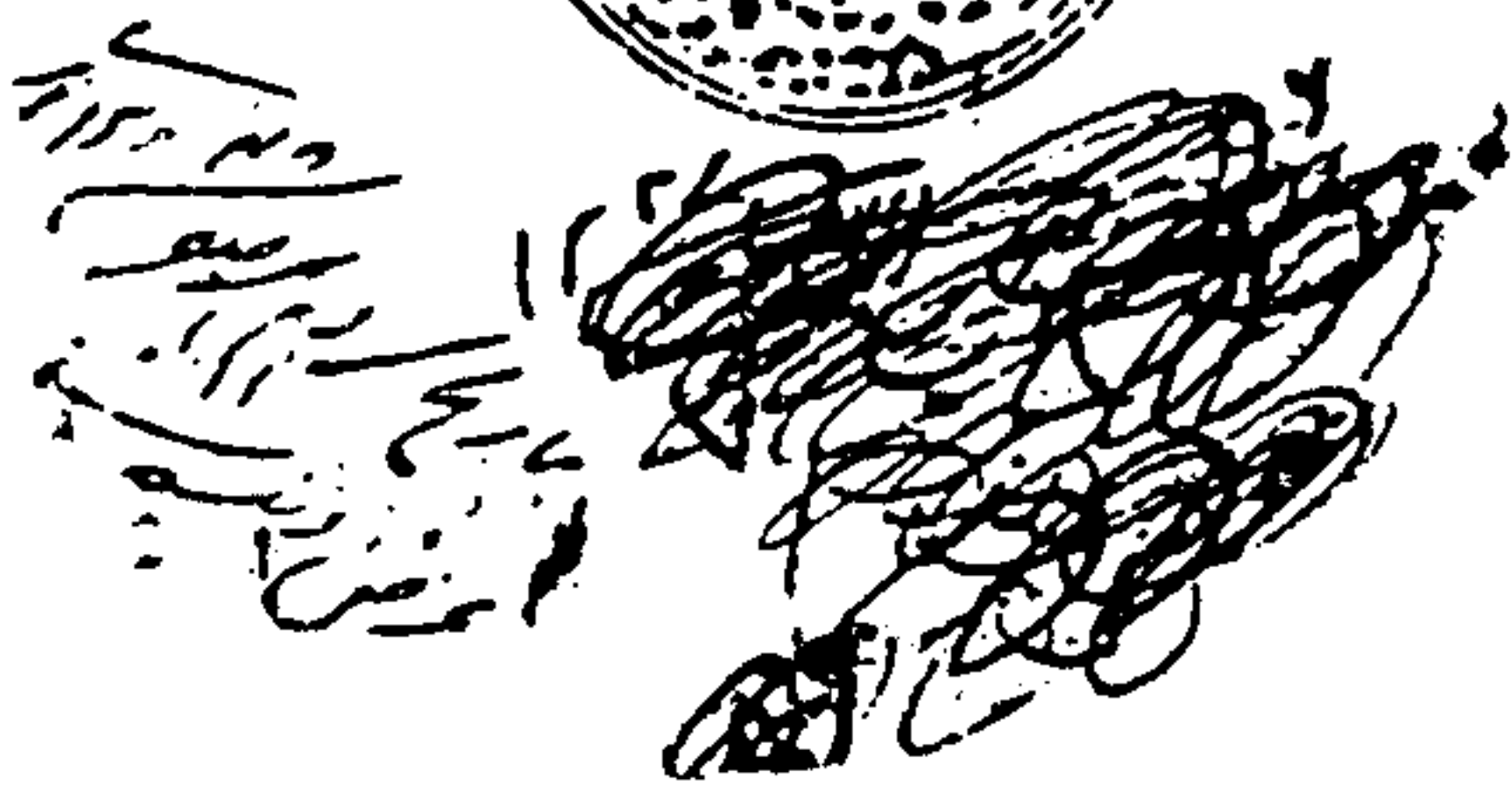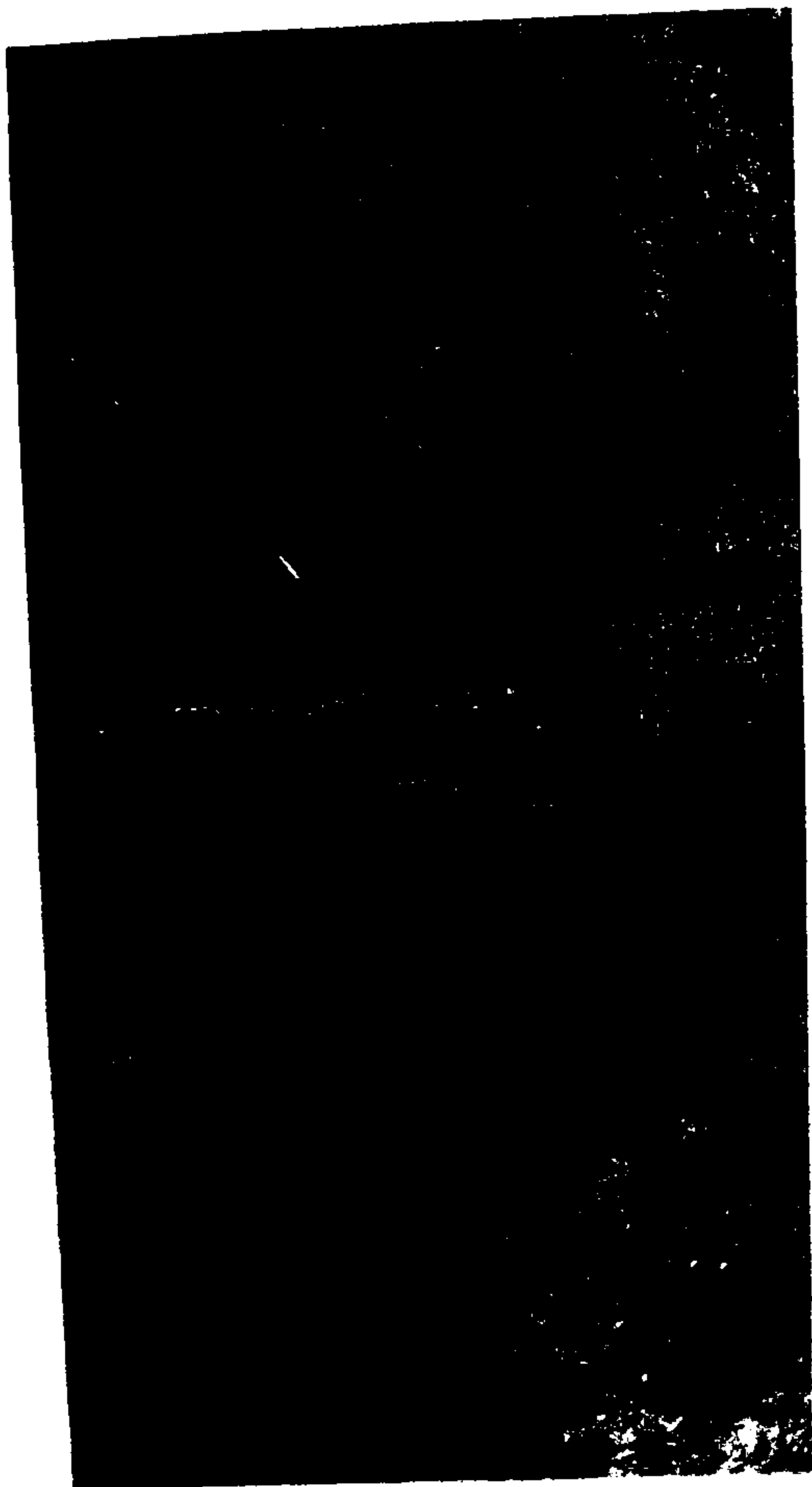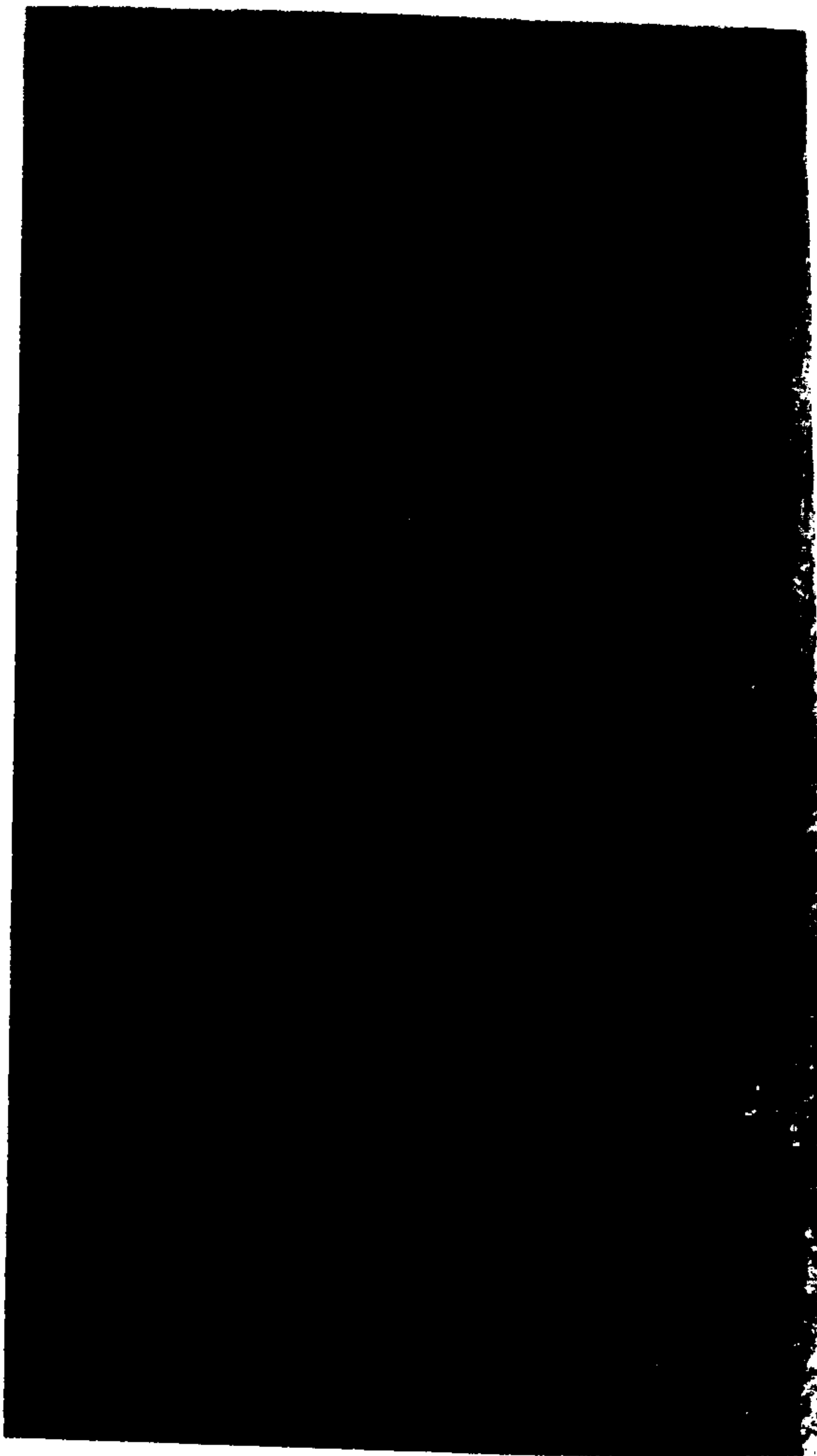
تحویل دار ساخته بودند که در وقت تحویل جشن نوروز

بر بالای آن قرار میگرفتند قرار گرفتم و آن تخت

مرصع را قریب شصت لک اشرفی قیمت جواهر نصب

شده که عبارت از دو باره هفتصد هزار تومان ۱۶ وقت

سوای پنجاه من سنگ هندوستان طلای سرخ که در آنجا

خرج شده و در ساختن آن نگار بردوانه که پانصد ست

شاهی ۱۶ وقت و بهنگام نقل مکان کردن آن تا

داده که از هم باز میگشت و هرگاه خواهند باز بهم چسپند

چون برین تخت مراد قرار گرفتم فرمودم که صفحه

نقاره شادیانه بنوازند و تا قریب چهل جر

که در دور تخت من بود همه را بتقاضای زرنشت و نما

کلابتون دوزی و عود سوزهای مرصع و طلا و نقره

در زمین هندوستان بزرگواری صاحب حال بوده و روضهٔ متبرکهٔ
خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر واقعست پدرم از روی صدق
و عقیدهٔ درست نیت کرده که هرگاه خدای تعالی مرا فرزندی
بدهد که بعد از من وارث باشد از آگره که پای تخت است تا اجمیر که
یکصد و چهل کروه بوده باشد پای پیاده بزیارت آن بزرگوار
روم چون نیت پدرم از روی اخلاص بود بعد از فوت آن برادر به
شش سال در روز چهارشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه
نهصد و هفتاد و هفت هجری برآمده و بر درجهٔ طالع بیست و چهار درجه
میزان خدای تعالی مرا بعالم وجود آورد پدرم بقول خود
وفا کرده پیاده با جمعی امرایان نامی هر روز ده کروه از منزل
بمنزل آرام کرده متوجه شدند تا بروضهٔ متبرکهٔ شیخ معین الدین
چشتی رسیدند زیارت کرده طلب آن درویش کرده

ساکن کرده و آن درویش شیخ سلیم نام داشت و

منزل او نیز در کوهی که نزدیک سیکری واقعست شده

بودند مرا در کنار او گذاشت و چون درویش الهام آشنا بود

که تو حیات پدر مرا از جمله اجزاء دانسته و از درویش پرسیدند

که خدای تعالی مرا چند پسر خواهد داد ایشان فرمودند سه

بنده از توجه خاص فرمود و گفت خدای تعالی شما را سه پسر

کرامت خواهد فرمود پدر من فرمودند که ما نذر نمودیم اول فرزند

در کنار شما اندازیم شیخ فرمود که منهم

چون شما در کنار ما انداختید نام ایشان را محمد سلیم

و سیکری را پدر من مبارک کرده اید پای تخت خود گردانیدند

و نام آن را بعد از فتح گجرات فتح پور نام نهادند الحال

فتح پور مشهور است اما من از زبان مبارک جد خود هرگز

نشنیدم نه در مستی و نه در هوشیاری که مرا محمد سلیم عرفه با
همیشه مرا بابا نام می‌برد. و اگر خود را سلیم بگویم باین نام
راضی شوم بس اشتباه میشود بنام پادشاهان روم
بنسبت شرکت اسمی طبیعت من این اسم را قبول نمیکند
من هیچ اسمی و لقبی داشته باشم که هیچ پادشاهی داشته
باشد بخاطر رسید که چون کار پادشاهان عالم گیریست
نام خود را جهانگیر پادشاه باید گذاشت و از لطف الهی امیدوارم
که زینجه نام خود را نهادم اگر الله تعالی حیات بخشد بخت
یاری کند معنی اسم از من بظهور آید مثنوی جهان کسی راست
کو در جهان :: خورد توشه راه با همرهان :: کسی کز زدن
بود کار سنان :: بود آدم و آدمی بی‌سنان :: بهر جا که باشی
بیکار و موذی مباش :: ز فیض هنر دور :: و شهر گرد

از شهرهای عظیم هندوستانست قلعه‌ئی دارد از خشت پخته بر لب
تولد من آنرا انداخته از سر قلعه هست که تیر انداز شبیه و بنا نهاده تمام
در موزون چنانچه شرح آن کرده خواهد شد و این شهر در کنار دریای جمنه
واقعست دو روز به آبادتر است و در شهر اکره این طرف آب
در دکر است و عرض آن چهار کروه و آن طرف آب یک کروه
و دو کروه عرض اما کثرت و مساجد که این [illegible]
سراهای بحد بوعیت که مثل شهرهای عراق و خراسان
در اطراف چند شهر آبادان توان شد اکثر مردم طبقه بر
طبقه بر بالا رسم عمارت کرده اند و انبوهی خلق درین شهر بحدیست
که از وقت مناجات تا یک پاس از شب بگذرد به دشواری
میتوان کرد از بس خلق بر روی یکدیگر در اند شده شرقی آن
تنومند است و غربی آن ناکوره شمالی و جنوبی جند

و میتوان گفت که اگر دو معموره را فوق جمیع شهرهای هندوستان
وانچه در کتب هندی مسطور است انکه دریای جمنه از کوه
کلر بهر برآید است اما مردم را از شدت برودت بر آن
آن کوه رفتن دشوار است بلکه محال لیکن بالفعل جمنه از کوهی
که قریب بکهر آباد است نازل میرسد و ما بین شمال و غرب جوش
زده و با جمنه که اگر فیل خواهد گذار کند بان جهت
از آنجا با جود بیرد و عجب تهیب و صلابتی زمین را در کنار است
و هوای آن گرم و خشک است و در انچه جلیل میرود روحت
و از این جهت ضعف بسیار با مردم این شهر هست و همه طبایع
ساز کاری نیست مگر مزاجهای بلغم و سوداوی را و اگر حیوانی
که این طبیعت دارند در انجا خوب میشوند مثل فیل و گاومیش و
کرگدن و اگر پیش از حکومت افغانان نیز شهری عظیم بود

چنانچه مسعود سعد سلمان قصیده که در فتح محمود پسر سلطان
ابراهیم بن سلطان محمود غزنوی گفته است بجهت اگره
کرده و در هنگامی که قلعه اگره را بدست آورده بود این بیت
حصار اگره چو پیدا شد از میانه گرد :: بسان کوه و تران بارهای
چون کمان :: و هم از زبان سلطان ابراهیم شعری گوید
شعر حصار دیدم چند و یک مرکب رانکشت و دیدم
از مردشکری صد بار :: کنون که یافته‌ام من حصار اگره را
ازین حصار برارم به تیغ و تیر و مار :: اما اسکندر لودی در
ایامی که اراده گرفتن قلعه گوالیار داشت و از دهلی پای
تخت حکام هندست باگره آمده جای بودن خود اگره قرار
داد و ازان محل باز آبادانی و معموری در اگره پیدا گشت یعنی تخت
سلاطین دهلی شد و چون حق سبحانه پادشاهی هند را باین سلسله

کردم که از تو تعجب کرده شد زیرا که بالمره تمیز از تو دیده بودم

گذشت تعجب نمودن چه ضرورت است این همه بنده ما را

جهت وجود پند که با ما با هیچ وجه هم و باش

ما آن سایه خدا اید پس چنانکه حق سبحانه و

تعالی همه خلایق را از رحمت عام فیض می رساند

ما را نیز با همه شفقت و مهربانی باید داشت

و ما با جمیع خلق خدای صلح کل داریم

و هیچکس را از عمل خود آزار نمیدهیم و خربزه

در آگره و نواحی آن بسیار خوب می باشد

و بهتر می رسد اما مرا اصلا میل با آن نیست

چه در خربزه هندوستان در هیچ جا

نمود اعتنائی باشد و بسیار طبیعت مایل

[illegible] در لاهور و کابل خربزهای

[illegible] ن آورده بودند

[illegible] س بیانه و غیر از میوه‌های هند همین

انبه میل میشود و انبه بیانه که از آگره و

پیت گرفته بوده باشد خیلی بالیده و شیرین

میشود اما انبه چرامو که از آگره سی کروه

خواهد بود بقیاس من در تمام هندوستان

بشیرینی و تحری امتیاز تمام دارد و در ایام

سلطنت شاه عرش آشیانی که اکثر میوه‌ها که در هند

نبود بهم رسیده و از جمله اناناس که از جمله

میوه‌های خوب فرنگ در بعضی جاهات پیدا

شده و حضرت شاه در باغ فردوس مکانی باز

که از طرف آب چنه واقعست وگل افشان بلند
نام دارد و هر سال ترتیب ضیافة هزاران کس
بهم میرسد و اقسام انگور مثل صاحبی و کشمش
حسینی و آبی و خاک کلنگ و شغالی و سمرقندی
شایع گشته چنانچه در بازارهای لاهور میفروشند
و همه کس ارزان میرسد و سیب شیرین و ترش
بالیده و خوشبو و خوش طعم و شفتالوی بیحد
و بادام تر و زرد آلوی سلیمانی و آلو بالو
و گردکان تر و اکثر میوها زرکا مثل بیا
شده و از درختان مثل سرو و کاج و سفیدار
و عرعر و چنار و توت بسیار شده و در خصوص
که خاص جزایر زیر باد است در اینجا نشو و نما

[illegible] میوه‌های هندی و خراسانی بسیارست
[illegible] بسیار گشته و در باغات
[illegible] گل نیز بسیارست خصوصا گل سرخ
و گل مشکی و گل یاسمین و گل زرد و گل مکه و گل
بنفشه و گل آتشی و گل چنبیلی که از گلهای همه
ممتازست و دیگر گلها که نوشتن آن طولی داشت
چه نهایت بشده و ساکنان این شهر در طلب
علم و هنر سعی بلیغ دارند و اکثر در فن خود با علا
مراتب رسیده‌اند و از هر قسم مردم و بهر کیش
و مذهب که داشته باشند درین شهر متوطن
می باشند و در ساعتی که بر تخت مراد نشستم
نخست حکمی که کردم ساختن زنجیر عدل بود

کہ یکسرش را بکنگرہ شاہ برج استاده و
دیگرسرش را بکنار دریا [illegible] سنگی محکم
ساخته شده بود محکم کنند که اگر احیاناً
متصدیان مهمات عدالت تغافل واقع شود
دادخواه احتیاجمند بسلسله جنبان آمده در اینکه
روزی مهم خود را ساخته بدادخواهی برسیم
و این زنجیر را زرگران طلب کرده از طلا
فرمودم تا ساختند طولش چهل گز مشتمل
بر شصت زنگ و وزن او ترتیب ده من میشود که
کیسه من عراق بوده باشد و دوازده ضابطه
مقرر فرمودم که در ممالک محروسه جمیع بندگان
و زر و اشرافان آن احکام را دستور العمل سازند

[illegible] و بر بجای و تنها را بالکل برطرف

[illegible] ما بشخصه من طلامیشه بسنگ

[illegible] ن کرده‌ست نزارین عراق باشد

بخلق خدا معاف کردم تا ترددین بفراغ

بال تردد میکرده باشند و دیگر در زراعتهای اگر

دزدی و راه‌زنی پیدا شود دران سرزمین

که مردم را تاراج کرده باشند مردم آن

سرزمین از عهده بیرون آیند و اینجا

که آب روانی کم باشد یا نباشد زمردم تا

منبعها ساخته معمور گردند تا به بندگان

خدا آسیبی نرسد و بجاگیرداران تاکید نمودم

که هرجا ویرانه باشد و در هر راه مسجدی و سرای

[illegible] یکسر موی در بوره او مزاحمت
[illegible] کرکسی نه داده نداشته باشد میراث
[illegible] ابواب مسجد وتالاب وپل کنند
دیگر شراب نسازند و نفروشند اگرچه چنین
حکم کردم فاما خود بشراب میل بسیار دارم
چنانچه از شانزده سالگی شروع در شراب
خوردن نموده ام الحق هر کاه جوانان خاطرخواه
حاضر شده باشند وجای خوش وهوای دلکش
و عمارات رفیع و تکلفات بسیار در عیش
و دیوار و سقف عمارت شده باشد بی تکلف
بی کیف بودن درین قسم مکانها از جمعیت
دانش وکیف در جایهای متکلف وجوانان الخوا

حالتی دیگر دارد که اسم کیف بهشت از کیفیت نشه

اگر تریاک عادت شود نشود. باده ای می دارد

مردی و بیدلی هر روز درمیان آرد. اگر زنجبیل

نمی‌ازادگی آدمی را گرفت و شکم خراب می سازد

و اشتهای کاذب بهم میرساند. اگر قوت جنسی

ندارد و قلوب هم بر باد رزاده. تریاک است

باز اگر کیف خوردم شراب بهشت خیز و ارگا

روز آب طربناک نداز دبیش از اندم که شور کا

سر خاک انداز. فاما از پس خوردن شد

کارم بجایی رسید که هر روز بست پیاله و کا

زیاده از بست میخوردم هر پیاله کمیسر

بست پیاله کمیں ۱۶ قست ایکه می در مزاج من

[redacted] را اگر ساعتی نمیخوردم استسقا بر
[redacted] نداشتم دانستم که اگر این
[redacted] در عاقبت کارم به دشواری خواهد
کشید لاعلاج دری کم کردن آن شدم در
مدت شش ماه از بیست پیاله به پنج پیاله رسانیدم
و هرگاه ضیافت طبع خود میکنم یک پیاله یا دو
پیاله بر آن می‌افزایم و در اکثر اوقات
هنوز یک دو ساعت از روز باقی در که شروع
در خوردن شراب میکردم تا الحال که بار سلطنت
امور ملکی که با هشیاری بود بعد از نماز خفتن
شروع در شراب خوردن میکنم و از پنج پیاله
بهیچ وجه زیاده نمیخورم ولی بتکلف طبیعت تنزل

خوردن برنج قبول نمیکند و درین ایام محرومانه
کرده ام شکم طعام نمیخورم و طعام خورده ام من مختصر
بیک وقت شده و آن هم بزور خورده و ترک شراب
اشتهای یک وقت هست و جز آن دل با کل
شرب زنده است لاعلاج ترک خوردن شراب
بالکلیه نمیتوانم نمود والا در حالت کر انداز کار
الهی مرا دست گیرند و بتوبه نصوح موفق گردم
و چه گمان من از عمر چهل و پنجسالگی بتوبه نصوح
موفق شده بود انشاء الله تعالی ما را هم این توفیق
روزی دهد دیگر حال مسکین را نزول آن زندگی
بشهر در آمده از لشکر پایان من اگر منزل کرایه
بهم رسد فبها والا در بیرون شهر خیمه زده و از

[illegible] ، بترتیب رعایای الوس هیچ آزار

[illegible] به ترتیبی که با جمیع عیال خود در خانهٔ

خوا[illegible]ستند ناکاره تا تنها نشسته‌اند از درآمده

و درآمده کرد آن خانه هر جا که بهتر باشد بنشینند

و زن و فرزندان آن بیمار را تا چه حفظ خود

کنند بلکه بیماران چنان هم نداشته باشد که کلمه در

خانه باشد هشتم آنکه هیچکس گوش و بینی کسی را

نبرد که او اگر گناه از حد کرده باشد و زدنی

بکشتن او اولیت وکیلان دیگر را بگیرد تا راز

بسبب مقرری نبرند نهم آنکه کروریان و جاگیرداران

زمین رعایا را بتعدی نگیرند و زمین خود را خود

.. زراعت در آن نکنند دهم هر که جاگیردار

پوست باشد بپرکنند. دیگر حکم نمودم که وکلا و [illegible]
پرگنه دیگری نگیرند بزور و هیچ کس در جای خود
کسی در زراعت و محصول خود دیگر به باشد
یازدهم آنکه حکام شهرهای کلان دار الشفا در شهر
خود ساخته تعیین حکیم نموده هر کس بیمار باشد
بدار الشفا برند و از سرکار تمام خرج گردد تا
از مرض شفا و بفراغت خاطر او را روانه نمایند
دوازدهم در ماه تولد من که ربیع الاول است
بجهت هم ماه مذکور منع گوشت کرده در برابر هر سال
یکروز اعتبار نموده منع ذبح نمایند و در هفته
روز پنجشنبه که روز جلوس منست و روز یکشنبه
نیز منع گوشت باشد چون روز ابتدای آفرینش است

بیده اند که ملک تقیبی دیستایم اگر زنش ناچنگی
سم سکینه بخاطر میرسد که این قلیچی لمتبان اصلا
باید پرداخت خبر اکر اکثر ایبا و اقوه طلبند و
همیشه نفرقه را بجا بیخواهند و آنرا باعث
ترقی و زیادتی خطر خود میدانند اما این تر
نجات کوته اندیشی نیده اند که اول کسانی که در
قسم حوادث نابود میشوند اینانند به خوب
زمره از شاه زده سکان علیین آشیان
شاه طهماسب که حرص ساخته بودند و از سفر با
مجلس بهشت آیین خود پرسیده که این حرص از چه
چه چیز نوبت یکی کند از برای زر سرخ شاه
جنت مکان زمره باشند که ترسیل بسیاری

بال و زرداری خوب گفتی دیگری گفته باشد

پر از گلاب و شربت باهم و پارچهای یخ در آن

میان آن گذشت و فردوس مکان فرموده باشند

که خطا مرا تا فهمی باشی و این مذاق خود گفتی

دیگری گفته باشد که پر از زلیبی [illegible] ی خوب است باز

حضرت فرموده باشند که تو غالبا بنگی باشی

که شیرینی چنین بسیار داری بجا صد شد و فردوس

مکانی فرموده اند که اینها که شما گفتید بجا نبود هیچ

چیز خوب تر که پر از سر تلخی باشد والحق

بسیار بسیار بسیار خوب فرموده اند آنچه

من در مردن پیر خود از ایشان دیده ام نوشتم

[illegible] دو لخت صاحب کیست و اگر باشد از صد هزار

یکی وقتی من در ایام شاهزادگی می‌شنیدم
که شاه عباس زادها را کشته و آنچه آن
مردک را بزرگ کرده بود که چراغ نمی‌داشته
زادهای مذکور و شاه عالم‌پناه به همین او شیر
بنده
و زخم از دست مبارک خود میدوزند ولی
پیشینش حکم کرده سر او را از تن جدا بکنند
البته اینچنین می‌بایست که شاه عالم‌پناه کرده حالا
دانستم که در کشتن حرام نمک و دست نگاه داشتن
احتیاط است غرض که نوکر را البته فهمیده و رعایت
باید نمود که نوکری که در وقت پیش آمد کار را و
زیادتی علوفه کند به جهت دلی اخلاص است
و علوفه جمیع احدیان را ده پانزده افزودم و

و مشاهره شاگرد پیشه را در کل ده دوازده
زیاده کردم و بعضی را بقدر حال و استعداد
زیاده کردم و در سوم سپاهیان کنان حرم پدر خود را
که قریب سه هزار هستند از ده تا بیست افزودم
و مدد معاش ائمه ممالک محروسه را اگرچه دعا
ابشانند بموجب فرامین پدر خود هر یک را آنچه
بابت داده ام و میران صدر جهان را که از سادات
و اعیان هندوستانست حکم کردم که اهل استحقاق را
فراخور حالت ایشان مدد معاش تعیین نماید
و بندیان زندانهای ممالک محروسه را خلاص نمودم
و بخشیدم و هر یک از مهمات را که داخل نظام
مملکت اند بنام نامی خود سکه فرمودم و هم جهنی را

بتازگی باسمی مخصوص ساختم، مهر صد توله را نوری
و مهر پنجاه توله را نور جهان سلطان و مهر بیست توله را
نور دولت و مهر ده توله را نور جهان و مهر پنج توله را
نور مهر و مهر یک توله را نورانی و آنچه از جنس
نقره سکه شده، اول صد توله نور الدین نامیده
پادشاه کرد و روپیات و از قسم
نقره بدستوری که سابقا در سکه طلا گذشت شده
سکه زر سوم و عشره جلوس و شهر و روز که تمش
ضرب آن ولایت و شهر و لا اله الا الله
محمد رسول الله و یک لک روپیه نقد نزد خسرو
بجهت خرج خانه دادم و سعید خان را که از بندهای
مورد شده چهار صدی ذات داده بحکومت

بجناب سرافراز بزرام وسیه خان از طایفه منغلت

و پدرانش پیش پدران ما خدمت کرده اند

بعد از آنکه او را رخصت فرمودم و چند منزل رفت

از مردم شنیدم که خواجه سرایان او ستم

بر مسکینان و زیردستان ستم و تعدی نمایند

خواجه صادق پسر خواجه محمد یکی را فرستادم

تا او را آگاه سازد که عدالت ما از هیچکس ستم

برنتابد و خردی و کلانی در کار نیست اگر بعد ازین

از مردم تو بر کسی ظلم و تعدی واقع شود دگر شما را دل

به انفعالی خواهد یافت وسیه خان بمجرد استماع

این حکمنامه نوشته بخواجه صادق سپرد که

بدرگاه آورد و دیگر نزد توجه از فیل خانه هر

که هزار فیل از بیتابی و ده هزار نفر سپاهی تنگ
آشنا میدارد غرض که گیرودار زحمه از فیل خانه
بمن رسانید که سلطان احمد شیر عمان یمن بحسین
یکی فیل مست به هفت هزار روپیه فروخت لشکر آ
بسر تربیت خان کوکه که پسر من میخواست تنگ جداد
فیل خانه ایکه از شنیدن این ساشان جدا من برز
من بر حسب دهای فیل نداخته هلاک شوم
اگرچه من حکم کرده ام که بغیر از سرکار من فیل مست
دیگری نخرد فاما راه مرزبان چه آید شد
از این بنده کان حسد ایشد در جواب گفتم
که خوب کرده هر کس اختیار مال خود دارد
غرضم آن بود که فیل را حرف نیاید درپیش

در پیش من کمتر کسی حسینا بالین خود دارد چرا
نه نمازی لیکن اگر بار دیگر این قسم عرضی
پیش من بگویی ترا سیاست تمام خواهم
کشت دیگر بشنیع زیر بجاری کرد در لمه نسبت بپدر
همه پیر بخشی را خلعت و شمشیر مرصع و دوات
مرحمت با و لطف نمودم و بهمان خدمت مقرر
داشتم و بجنبه سرافراز او فرمودم که ترا
صاحب السیف و القلم میدانم و منعم خان که
من او را الخطاب وزیر خانی سرافراز نمو
بود تشریف و منصب وزارت داده بهمان
خطاب ممتاز ساختم و خواجگی بیته ند
خلعت داده منصب بخشی گری سرفتیه زمودم ند

و عبد الرزاق معموری که بی جهتی از پیش من گریخته
نزد پدرم رفته و بعوض آشنائی او را بخشی
ساخته و امین الدین که در ایام شاهزادگی
بخشی من بود بی رخصت من اراده کرده گریخته پیش پدر
م رفته بود نظر بر تقصیر او نکرده به
خدمتی که در زمان پدرم داشت بهمان دستور
باز تفویض نمودم و ارباب خدمت پیشتری
که در خدمت پدرم بودند همه از درون دلم
بهترین جاه که داشتند بمرتبه قدر و جاه آ
منزلت ایشان را زیاده دادم و شریف خان
پسر عبد الصمد مصور که از خرد سالی با من کلان
شده بود من او را در ایام شاهزادگی خطاب

خانی داد به پرورده نسبت بندگی او با من بجای است
که او را هم برادر و هم فرزند و هم پدر و صاحب
خود دیدم ملکه عصمت از اخشای خدمت و در
عمل دانش و کاردانی بقیاس من در
تمام لشکرها رسانی شکل آن کسی نیست من
او را وکیل اعظم خود ساختم و بخطاب امیر الامرا
سرافراز ساختم اگرچه بجهت آنکه هر چند
فکر کردم خطابی که لایق او و در خور حالت او
باشد نتوانستم یافت و چون بر نسبت پدر من
بر دیگر امرای کلان زیاده از پنج هزاری زیاده نمیکرد
بواسطه اینکه هر که لشکر بیارد از پیش خود
دیده و از ولی نعمت خود دور افتاده شیطان ...

کہ او را بازی ندہد و اوکوس ہاے گریکر بہ
بنابران باین قاعدہ بہ نسبت پدرم کردہ بود
واما شریف خانرا ہرچند کہ کردم منصب پنجہزاری
بحال او کم بود اگرچہ آنچہ از منت کہ با تمام
پیش اوست منصب او ہم بہتر قدر کہ عنایت
شود کجا لیش دارد اما خود مکرر التماس نمود
کہ تا من بشما یک خدمت نمایان نکنم منصب
پنجہزاری از شما نمیگیرم بنابرآن التماس
او این منصب عنایت کردم وقتی کہ از الہ آباد
متوجہ شدہ پیش پدر خود می آمدم از امرای کہ
با خود عقیدت داشت ازا درست سید افشم
ہمین او بود بعد از جلوس بپانزدہ روز چہارم

آمده ملازمت نمود و دران روز آمدن او گویا

حیات تازه، خدای تعالی بمن بخشیده و از آنجا

دانستم که یقین پادشاه شدم و دانستم

که تا او در ملازمت من خواهد بود و هر چه مرا از

چیز با خبر باشم کجا بیش دارد چرا که او بجای

نگهبان منست اگرچه هر کس را خدای تعالی

نگاهبانی میکند تا ما [illegible]

خبر بوده عجب یا رستم [illegible]

نسبت بندگی امیر الامرا بمن در جب کابل دارد

وقتی که او را بحکومت بنکارز [illegible]

آن ولایت را باختیار او گذاشتم [illegible] زعلم

ومنصب دو هزاری باو مرحمت کرده بودم در بلخ

منصب پنجهزاری مرحمت کردم آبای امیران امرا
از شیراز ند جدش خواجه نظام الملک وزیر
شاه شجاع شیرازی بوده و پدرش نسبت
سیادت و مجالست و مصاحبت بحضرت فردوس
مکانی همایون پادشاه داشت و در خدمت
پدرم کمال منزلت و عزت بود از طرف والده
شریفه احوال ایشان در ظفرنامه و مطلع
[illegible] وحکومت صوبه بنگاله
له شهر آچه ماسند مقرر داشتیم باکه او
گمان اینها خیانت نداشت در حق خود بلکه بعضی
حرکات که ازو سر زده بود خفت و خجالت
مرصع واسب کرده بار دادم که سر طویله اسپان

مرا اشرفی بود با دعا نیت کردم پدرش را
بهگوانداس نام داشت و پدر کلانش راجه
بهارامل بود و در راستی و اخلاص و شجاعت
در میان قوم خود امتیاز تمام دارد و پدر من
بجهت سرافرازی او دختر او را داخل محل
ساخته بود و دختر بهگوانداس این نسبت
نمودند فرزند برخوردار خسرو ازو متولد
شد اول فرزندی که در خانه من شد خواهر
حقیقی خسرو بود که از خسرو یکسال کلانتر است
آن زمان من هفده ساله بودم [illegible]
در سن هشت است امیدوارم [illegible]
و تقدس او را صد و هشت ساله کند انجا بیگم

من از درا صمیم خدای تعالی ازو راضی باشد
و تا امروز بجز از بندگی و اخلاص چیزی از و
گر نالایق باشد الحمد لله بعفو رسیده چو طفل
بشبها که در سن جوانی هر کس را یک نوع
غروری باشد اما الله تعالی ورا چنانچه از
تزاد ما شده بهمان نوع توفیق بخشیده ما
و بعد از خسرو از دختر سعید خان کاشغری که
پیش سلطان ها سازند کاشغریت و دختری متولد
شده نام از حقیقت بازیکم و او در یکسالگی
وفات یافت و بعد از ان از صاحب جمال که
خویش زین خان کوکه است پسری در کابل
بر آمده آن را پدرم پرویز نام نهادند

ران مورات دختری تولد نمود مهر بانو
بیگم نام داشت دو ماهه فوت شد بعد ازان
از جگت گسائی دختر راجه اودی سنگه که صاحب
هشتاد هزار سوار بوده و در هند از و بزرگتر
راجه نبود دختری شد نام او بیگم سلطان
بعد از یکسال فوت شد بعد ازان از صاحب جمال
جهت … چه کیور دختری شد هفت روز
… بعد ازان از دختر موته راجه
خرم بهم رسید و خرم بسیار صاحب
جوهر شد امید وارم که ترقیات کلی در احوال
او بهم رسد ان شاء الله تعالی در همه چیز از
بیشتر رسد و خدمت پدر من از همه فرزندان

میکرد و پدر من هم از وی بسیار راضی بود و همیشه
سفارش او بمن میکردند و میفرمودند که او را
او را هیچ فرزند تربیت عوض که چون خورد سالتر
بود پدر من او را دوست میداشت و الحق
که در نظر همچنین در می آمد بعد از وی از دختر
حاکم کشمیر که از طایفه چک دختری یکساله
شد و فوت شد بعد از ان [illegible] دختر
ابراهیم حسین [illegible]
کامران باشند و [illegible] بود
شد و چون هشت ماهه کم [illegible]
شد و بعد از ان از صاحب جمال [illegible]
دختری دیگر شد و در همینجاها هم فوت شد

زیاده نموده بود چنانچه بالفعل در میان جهان زرا

هیچکس آن استعداد و حالت او نیست و دیگر ابو

الرحمن سعید خان رسید مفصلی در سفارشش

غازی بیگ پسر میرزا جانی بیگ نوشته بودند

که درین زودی مرخص خواهد شد همراه مهر جفت

شو رمن او را فرزند خوانده‌ام و فرمودم که

من نسبت پیوندها پیدا کرده اند و همشیره

او را بفرزندم جهشیر و برادر داده ام بسبب

سرانجام داده رخصت خواهم آمد میرزا سلطان

یک پسر مانده محمد بن میرزا با [illegible]

بن عبدالعلی ترخان است و میرزا عبد [illegible]

و میرزا عبدالعلی در زمان سلطان احمد میرزا

ه در یافتن اسمائی باشد جمع نماینده و بیست
و دو اسم نصف عدد جمع نماینده و پانصد
و بیست و دو اسم که نصف عدد آنها تسبیح
تبرک حضرت غوثی با شمائلی پیر من است ترتیب
حروف ابجد مرتب ساخته آورده و آن را
ورد روزانه خود ساخته ام ارشاد جمعیه
علما و صلحا و بسیار اهل سعادت صحبت
دیده ام پیش از بلوغ بشب ده همکنار
بجز قرآن ادم که در شب برای اصلاح جمع و صبح
شراب نخورده و از درگاه الهی امید دارم که
تا حیات باقی باشد مرا این قرار استقامت
بخشد و الله تعالی تا این زمان توفیق داده است

باقی عمر هم توفیق دهاد دیگر به بندگان خود
فرمودم که هر کس فراخور استعداد خود تربیت
یافته باشد و حقیقت اهلیت هر کس و قابلیت
او بوضوح انجامیده باشد بعرض برسانند تا
بحال او ترقی واقع شود. دیگر حکم کردم که تا
زمانی که هر کس در پلهٔ حضرت جنت آستانی
[illegible] تجارت از طلا
[illegible] جشن نوروزی و از لوازم
آن نغمه و نقاره وغیره در ممالک محروسه هر که
خواهد عشرت کند. درین میان شنیدم که حکیم
علی پسر خود را که خدا امر سازد محمد تقی را
فرستادم تا او بگوید که چون طبابت تو پدرم را

تا نیم شب شاه ترا از سایه بند کاین غم و تأسف
و شرمساری زیاده باشستی این چند وقت که عقد صبیه
و جشن عروسی نواب محمد تقی و قتی میرزا که رفت
بنقاره درقانی درکار است و قاضی حاضر شده
جهت عقد بستن جواب محمد حکیم شنید آن مجلس را
برهم زده پشیمان شد دیگر قلیج خان که حکومت
بلخ را تعیین شده بود و یک لک روپیه خلعت
خاطر بابا انداخته داشتم واه از شعله امت را
خانه جان فدایی دیگر بیست هزار روپیه محمد رضا
داوود به جای فرستادم که بفقرا و مساکین آن
روضهای متبرکه برساند و وزارت ممالک
محروسه را بطریق مساعفه میرزا جان بیگ

منتخر ساختم و میرزا رستم پسر میرزا سلطان
حسین حاکم قندهار و عبدالرحیم خان پسر بیرم خان
قزلباش و ایرج و داراب پسران خان
خانان و شیرخواجه که از دودمان میرزا الغ
بیگ اکبرشاهی بوده فراخور احوال هر یک
خلعت و کمر مرصع و اسب با زین مرصع دادم
و برخوردار پسر عبدالرحمن بیگ چون بی طلب
من جای خود گذاشته باستان بوسی آمده
با و ملتفت نشدم و حکم فرمودم که باز بجای خود
رود چرا که اخلاص اجرای حکم و فرمانبرداری
صاحب نه اظهار شوق ملازمت و خوش آمد شاه
دیگر از آداب دور است رفتن بی طلب بزم

، ورتہ ہای شوق را مانع درو دیوارنیست والا

سک کابلی کہ در ایام شاہزادگی بار ہا در خطاب

گرفتہ بود بعد از بگاہ بر تخت نشستن من بطراز

آمدہ ہزار و پانصدی بود اورا منصب چہار

ہزاری سرافراز ساختم و بصوبہ بہار جیتام

و پت ہزار روپیہ باو بخشیدم و حکم کردم

کہ از منصب داران خرد و بزرگ صوبہ بہار جی

ہر کسی کہ از صواب دید او سر اطاعت بپیچد

حکم قتلش در دست او باشد و جاگیر او

پیش از اینہا تعین خواہد شد چراکہ بارہا ازو

خاصہ جنان سلسلہ ہاست پدرش نظام

کتاب دار نام داشت و چراغی بزم عمری

من بود دیگر مغفوری محمد حکیم میرزا را پانصدی
بود هزاری کردم و کیبود اسی که از رشیدها
ولایت مرتبه است و در اخلاص از اقران
خود پیشی داشت صدری بود او را منصب هزار و
پانصدی بلند ساختم و میران صدر الدین جهان
که هزاری بود منصب چهار هزاری از او ساختم
از قدیم الخدمتان پدر منست منصب پنجصدی
داشت هنگامی که شیخ عبد النبی در سبق
خوانی چهل حدیث درس میگفت او در
خانه ما حاضر میشدی بجای خلیفه ما بود و تربیتم
هیچکس را ترتب و منزلت چون شیخ عبد النبی
نبود دیگر مخدوم الملک که شیخ عبد الله نام داشت

و در علم و عقل و نقل بی نظیر بود و سالی
کہ سال بود پیش سلیم خان و شیر خان
افغان خیلی قرب داشت مردی بود در علم ملایی
بسیار بی بدل اما پیش پدرم ستاره طالع
او بر او فرخنده نشد آخر کار رسید بہ بہبودی کشیده
و حکیم ہمام را بایلچی گری و میران صدر جہان را
بعزا پرسی پدر عبد اللہ خان بما ورا النہر فرستادند
چون از انجا باز آمدند بعد از سال پدرم
صدر جہان را سپاہی ساختند و مرحمت
منصب دو ہزاری و صدارت ممالک محروسہ
رسیده بود و میران صدر جہان در دولتخواہی
ہا بسیار بسیار کوشیده و آنچہ از لوازم

نهالت و نیک خواهی است با او بوده و هست و چون
کیمرخ نسبت خلیفگی او در میان بود که پا مهرها را
از زمان طفلی در دل او انداخته بودند
بدانجز شرط حلال نمکی بجا آورده بود
و در زمان شاهزادگی پیران قول کرده بودم
چون بشما قرض خواهان بسیار آزار میرسانند
الله تعالی وقتی که ما را پادشاه کند بشما
هر منصبی خواهید عنایت کنیم تا هر قرضی که داشته
باشید ادا کنیم والحال الله تعالی ما را پادشاه تمام
هندوستان کرده است از این جهت میگویم
که خواهند ما قبول داریم بعرض رسانند که
من همین آرزو دارم که مرا اجازه زنهاری کنید

هرگاه

هرگاه مرا بپایهٔ منصب سرافراز سازند از
عهدهٔ قصها بیرون خواهم آمد بنابر التماس
او میران صدر جهان را چهار هزاری ساختم دیگر
میرزا غیاث بیگ که دیوان بیوتات می بود
و منصب هشتصدی داشت او را بجای وزیر خان
بمنصب دیوانی بخطاب اعتماد الدوله و منصب
سه هزاری و نقاره و علم سربلند ساختم دیگر
رای رایان پسر راجه کرماجیت را میر آتش خود
کردم و حکم نمودم که در پای تخت سوای انکه
از توپ و توپچی باطراف ممالک محروسه فرستند
پنجاه هزار توپچی باطراف و هفت هزار توپ با
با مصالح آن و عمله و فعله این کارخانه را موجود

نگاه دارد و از برای اخراجات آن پانزده
رکنه تعیین نمودم که سی لک روپیه از آنجا
موجود است خرج بارود و غیره و مواجب
عمله فعله از آنجا بکنند وزرای را یانزا پدر من
بلجندی ایوان ساخته بودند از قدیم الخدمتان
پدر منست و مردی کهن سال و تجربه دلیر
و قاعده شناس و در فن سپاهیگری شش انگ
تمامست اکثر با تجربه بسیار دارد و دنیا دیده
و حاصل کرده از دولت پدر من نزد ارشته
چنانکه در میان او زان خورد هیچ سند و بی بزرگ داز ملی
او نیست واز مشرفی فیل خانه بوزارت رسید
و بامرای سرافراز شد و حکومت شهرهای که

که پای تخت پادشاهان هندوستانست بجاگیر
او داده‌ام پدر سیه کال در جنگ افغان که در دور
بودند کشته شد و میرزا خرم پسر خان اعظم
که دو هزاری بود منصب سه هزاری سربلند
ساختم و دیگر در باب سوختن هندوان
فرمودم که هرچه در کیش این مردم است
اما از زن مادر که نخواهد او را نسوزند و زن
فرزند دار را او را اصل منع سوختن نمودم
و باقی آنچه لازمه دین ایشانست بر آن عمل
نمایند و هیچکس قدمی و جور به یکدیگر نکنند
و چون حق سبحانه و تعالی مرا ظل الله ساخت
چنانچه رحمة الهی شامل حال جمیع موجودات است

ظل اله مظهر این معنی می باید که با شرع قتل عام
عالمی ممکن نیست وشش آنکه ادم هندوستان
وانچه آنکه هندو و بت پرست و اکثر شغل
زراعت و بافندگی پارچها و صناعتها و دیگر
بدست ایشانست اگر خواهیم همه را مسلمان
گردانیم ممکن نیست مگر وقتی که کشته شوند چون
محالست در آخرت خدای تعالی در دوزخ
سزای ایشان تواند داد مرا بقتل عالمی چه کار
دیگر حکم کردم که هر کس از بندهای معتمد السلطان
وطن خود داشته باشد میر بخشی شیخ فرید بحضور
رسانند تا او را مرحمت سازیم دیگر پدرم وهان
جاگیر را که می نوشت جای مهر را طلا دور نشان را

بشنکرف و بخشد من تمام را اطلای فقط
گزیتم دیگر وزیر خانه دیوان کل بنگاله ساخته
با نطرف فرستادم که تمام جمیع بنگاله را از بهر
نیک تخمین نموده بملازمت آید چراکه ده سال
بوده باشد که جمع بنگاله هیچکس برابعی
نمیداند در اعتماد الدوله را بجای وزیر شاهم
دیگر میرزا اسلطان بیک پسرش هم نیز زاید
که حاکم بدخشان بود واز دیگر فرزندان
میرزا ابن قابخیر بود دس اورا بجای فرزند
خود میدانم چون اول مرتبه بورا اورا
بمنصب هزاری سرافراز ساختم و دفتر جمیع
ممالک محروسه را که در زمان پدرم در محل جمع بود

با میرالامرا سپردم و داداو خواهان میرزا آمی

پسر خان اعظم را با بهادر سپردم که بعد از

تحقیق معامله نماید و باسنگ پسر راجه مانسنگ را

که از قوم فرزندان راجه مانسنگ همین مانده

بود و راجه مانسنگ هزار و پانصده حرم منصب ساخته

بود و از هر حرم خود دو پسر و سه پسر خدای تعالی

باو داده بود یک یک تمام مردند تا یکی قرار یافت

و آن نیز آدمی جوهر ندارد که بعد از پدر جای او را

بگیرد و بما تربیت داد و بواسطه خاطر پدرش او را

بمنصب هزار و پانصدی سربلند ساختم و پیش پدر

من منصب هزاری داشت و دیگر زمانه بیگ

کابلی از خردسالی بازخدمت من میکرد و لایق

ایام سه هزاری منصب پانصدی داشت
و بخطاب مهابت خانی و هزار و پانصدی
بخشی گری سرکار شهزاده پادشاهی سرفراز کردم
دیگر راجه برسنگ دیو که از راجهای عمده است
و در سپاه گری و شجاعت از امثال و اقران
خود امتیاز تمام دارد و خدمات پسندیده
ازو بظهور آمده بود بمنصب سه هزاری
سرافراز کردم. دیگر میر ضیاء الدین قزوینی را
هزاری کردم و بکس راست شرف اصطبلها حکم
کردم که هر روز صد اسپ بنظر بگذراند تا بمردم
و سپاهی مرحمت شود چراکه ماندن اسپ
بسیار در پایگاه سبب لنگ میشود و بسیار ضایع

دیگر در روز یازدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۱۷

دختر میرزا رستم نبیرهٔ بهرام میرزا را بفرزند

خود شاهزاده پرویز بکابین یکصد و پنجاه لک

روپیه که صد و پنجاه هزار تومان عراق است

عقد نموده کتخدا ساختم و درین جشن از

امرا و هر کس که داخل این جشن بود خلعتهای

فاخره سرافراز ساختم و قریب بده من

سنگ هند عود و خوشبوئی از مشک و عنبر

درین جشن بکار رفت که پنجاه من عراق

باشد و دیگر چیزها را ازین قیاس

کنند و مروارید که مبلغ سه کروری که شصت دانه

بود و پدرم همراه آن مروارید را بده هزار

روپیه که سیصد تومان عراق خریده
بود و آن شب که دختر را آوردند این عقد
مروارید که بمبلغ پنجاه هزار تومان عراق
برآمده بود باو بخشیدم و یک جفت لعل که
به دو لک و پنجاه هزار روپیه میشد باو بخشیدم
که هفت هزار پانصد تومان عراق دیگر میرزا
علی اکبر شاهی را منصب چهار هزاری داده
بسرحد کشمیر فرستادم و هفت هزار روپیه
باو انعام نمودم و اسب و زین مرصع و کمر
و جیغه مرصع باو عنایت نمودم دیگر برای
سی هزار روپیه انعام نمودم و سرکار روضه
متبرکه پدر خود را باو سپردم که هر کس از

برای خرد و کلان که بکار دست من آید الخ

رفته در روضه متبرکه پدرم کورنش تسلیم

بجای آورده بعد از ان بکورنش من سرافراز

شود در روضه متبرکه پدرم از آگره سه کروه

آن طرف است دیگر روزی امیران مرا این سخن خوش

رسانید و طبع مرا بسیار خوش آمد دیگر با امیران ما

سفارش نموده ام که هر کس از بندگان ما بهم

روانه شود او را بسنگ محک زده به پیشه

که آن خدمت از دست او بظهور آید رونه

مهم نمایند چرا که کار بزرگ از مردم نادان

نمی آید و خدمات سهل بمردم کاردان و رسمی

باز آن کس را بدهند چرا که خدمت عمده از

نادان

نافهمی فهم بسر انجام نمیرسند و کار سهل ازبی

توجهی کاهلان ناقص و ضایع میسر نمیشود و در

میان مهمات کلی جسیر روی معطل میمانند پس

منشور مقربان پادشاهان صلاح دولت

و نظام امور سلطنت باشند نه اغراض

نفسانی شعر هر نظری را که برافروختند

جامه باندازه وقت دوختند ∴ رخت هستی

نکشد هر خری ∴ محرم دولت نشود هر سری

هست در هیچ رای دولا چون ره ∴ هر سبه مرد

بمقدار مرد ∴ هر یعنی در جای ناز نیست

هر شکلی خاطر را ز نیست ∴ دیگر در یازدهم

شهر شعبان المعظم ۱۰۱۴ سنه برخورداری

پرویز را بیاری پسر دعا رخصت
نمودم و یک قبضه شمشیر مرصع و فیل مست
و اسب خاصه با زین مرصع و نقاره و علم
و شش هزار توپ و ده هزار سوار و دواب
باو عنایت فرموده‌ام که اگر دعا خود با پسر کلان
خود بملازمت تو سرافراز گردانند با او جنگ
نکرده آمدن پسر او و تحفه لایق و سپردن
ولایت او را معاف دارد و اگر ستیزه
کرده در مقام جدل در آید ازالهٔ شر کرده
کار باشد بعد فتح خواهم فرستاد و چون
برخوردار پرویز بسرحد میرسد در لحظه دعا
پسر کلان خود را با چند فیل نامی و جواهر لایق

پسر را به پرویز فرستاده و عرضه عجز آمیز
بدرگاه گیتی پناه نوشته درخواست [illegible]
خود کرد که همیشه در زمان جنت آشیانی
پسر خود را در رکاب ظفر انتساب بخدمت میفرستادم
و خود در گوشه جنگلی بسر میبرد بنابر رسم قدیم
پسر خود را بجا کبری آن درگاه عرش اشتباه
فرستادم پسر آمده مدت شش ماه در صحبت
ما بود و بعد از شش ماه بمنصب سه هزاری او را
سرافراز ساختم و به پیش پدرش فرستادم
غرض از ملک گیری اطاعت سکنه آن الکا
و حکام آن سرزمین است چون تقرب لشکر را
بکشتن نمیتوان داد و چون بندگان خدای را

جهل و تقلید نمیتوان ریخت و دیگر سمرقند را که

باقی خان اوزبک داشت الحال شنیده که

برادرش ولی خان ما بیجای او نشسته چون

اول دولت او بود و چهار مرد سمی نخست

که تازه با مرزبان دشته فرزند و نبیره را که

بر سر او فرستیم انشاء الله تعالی بیک وقتی

اراده هست که خود بر سر ماوراء النهر روم

اول مرتبه مهم دکن که نیم کاره گرفته پیش رفت

همین نوع در میان مانده است اول به

دکن اراده هست که بروم انشاء الله تعالی

فهم دکن را صورتی داده یا به بدخشان یا

بلخ یا سمرقند متوجه خواهیم شد که چه مرا همیشه

آرزوی گرفتن ملک موروثی در سر بود چون
ملک هند را خالی گذاشتن بیک فرزنده از
سپاهیگری دور بود نمی رفت با پر میمن پرویز را
مرسر رعایت نمود و داشته ملک او را به پرویز
عنایت فرمودم و جاگیردار صوبه اکره نیز
باو سپردم که چون بعنایت الهی خاطر از رو
بالکلیه جمع خواهد شد پس اگر او دعات لیجا
بخشد همین سال جلوس متوجه دکن خواهم
شد و اگر رعایای بخت برگشته سر اطاعت بار
فرو د نیارد، با همین افواج قاهره که همراه
خود دارم برسد او و فتنه از بیخ و بن براندازم
امرائی که بعنایت خود سرافراز ساخته بودم

که همراه پرویز رخصت نمودم اول آصف خان
را به منصب پنجهزاری و کمر شمشیر مرصع و فیل
و اسب عنایت کردم و به اتالیقی پرویز
سرافراز ساختم آصف خان جعفر بیگ نام
داشت از قزوینیات پدرش بدیع الزمان
پسر آقا ملا است که در سلک وزرای ذوی الشأن
شاه طهماسب بود و پدرم او را خطاب آصف خانی
عنایت کرده بودند اول میربخشی پدرم بود از
غایت رشد و کاردانی به وزارت سرافراز
گشت و دو سال وزارت پدرم را باستقلال
کرد و در شیری فهم و درستی طبع امتیاز تمام
دارد و من او را بعد از وزارت به امارت

رسانیدم و حکم کردم که جمع منصبداران خورد
و بزرگ از هر قوم و هر طبقه که بخدمت شاهزاده
تعین شده اند از صلاح و صواب دید آصفخان
لهراسپ موافق نیک اندیشی خواهد بود زیاده ازان
نزوند و تسبیح مروارید یکلک روپیه بجهت
شاهزاده پرویز فرستادم و حکم کردم که در
دیار رخصت جای برادران خود برابر بنارس
شهری بسازد بنام پسر خود باران سازم
دیگر جگنات را شمشیر مرصع و اسب لطف
نمودم و جگنات پسر راجه بهارمل است
عموی مانسنگ میشود و چهار هزاری منصب دارد
دیگر رامانسنگ نبزاده دانات پدر من

بخطاب را ما بلی سرافراز ساخته بودند

میخواستند که او را همراهی خسرو بر سر غنا

رخصت کنند در همان ایام بجوار رحمت حق

پیوستند دیگر با سوسنگ برادر

دران سال که از راجهای تزد پرس نعمد

بودند آنرا علم و نقاره عنایت زموده علم با

عنایت چرس درباره او هم اراده داشته

و همیشه میفرمودند چه اگر او همیشه دربار

محل خاصه می‌بود دیگر عبد الرزاق معمورت را

منصب هزاری داده بخشی گری فرزند پرویز

سرافراز کردم و مختار بیگ عمو آصفخان را بمنصب

مشتصدی عنایت زموده علم و همراه پرویز رخصت

نمودم

نمودم دیگر شیخ رکن الدین افغان که او را
در ایام شاهزادگی شیر خان خطاب داده
بودم و مرد مردانه است و در نوکری امرای ستیش
بسیار بیفتاده بود با وجود دوام شرب کمال خرم
و هشیاری داشت دیگر شیخ عبدالرحمن پسر
شیخ ابوالفضل را بمنصب دو هزاری سرافراز نمودم
وزاهد خان پسر صادق محمد خان و وزیر خان را
ترکانرا بمنصب دو هزاری سربلند کردم چون
پیش پدر من توسل کی بود و در جنگ قلعه اشیر
بسیار خوب تردد کرده بود بلکه باعث ترقی
او همان خدمات شد دیگر رای منوهر کچواهت
وید پدر من در خورسالی او بسیار عنایت

داشت و با او بفارسی سخن میگفت فی الجمله فهمی
داشت و الحال خود سپاهی خوبست و کار
گاه شوری میکند و شورش هموار است و این بیت
از جمله اشعار اوست بیت غرض [illegible]
سایه همین بود که کسی د بنور حضرت [illegible]
پای خود میدهند و در میان این قوم گمان فهم
نمیتوان برد دیگر راجه ماسنگه که جانشین
مانسنگه است اگرچه مرد اوست اما هیچ برابر
نماند مانسنگه در قوم خود بی نظیر افتاده
بود دیگر بهادر خان ترسری که ده هزاری است
و عموی مانسنگه است مرد کارکن زیرک دیده است
اما در سپاهیگری مثبت همشیره او در خانه

پدر من بود اما اصلا طالع نداشت اگرچه در
حسن سیره یکی بود دیگر دولت خان خواجه
سرا بی بود که در خدمت پدر من بود و بخطاب
باجرالدوله سرافراز گشته بود و در شوخی گرفتن
و هم در گفتن ثانی نداشت وقتی که مرد
سیصد هزار تومان جواهر ازو ماند سوای زر نقد
دیگر ظفر خان پسر زین خان کوکه است و پدر
من بزین خان عنایت بسیار میکرد بلکه او
خان اعظم را بجای فرزندان خود میدانست
اما نسبت خان اعظم پیش پدر من پیش از
زین خان کوکه نبود و دیگر ظفر خان نیک ذات
و مرد خوش چشم داشت خدمت کلی است فهمی

پانصدی بود دادیم دیگر دلاوران درگاه معتقد نیست

در این درگاه از امرای رضا پرست و بسیار

مردانه است اما الحال بسیار پیر شده کاما

حقه نشده دیگر نعیم خان پسر شجاعت خان

معتقد نیست و شجاعت خان از امرای پدر

نت درهر و سالها یاد دارم که پدر من را

فرموده بود رنه که از پیش دست تیر اندازی یاد

گیرم در روپ خود که با ششصد و بیست قلام

چه وسی گریخته بود و آنها را همراه کرده بود

در ایام سنگت خوردن زخم شمشیر بدست افتاد

بسیار غلام مردانه ایست اما همیشه شراب میخورد و مست

و بدمست است و با این همه خانزادی بهادر معتقدا

در مدت عمرش روزهٔ ماه رمضان و یک

نمازش قضا نشده بود و یاران از گشتن

او در گذشته گناه او را بخشیدم چیزی باز پس

جوان به سن خدمت و در سپاهیگری دلاوری

او را بمنصب بالصدی سربلند ساختم دیگر

شهباز خان کنبو ملا مردک بازاری بود اگرچه از

دستش کاری برآمد اما خلقی بزبان بود و در شام

ده بود در پیشش پیر سن نزدیک پنجهزاری شده

بود ترک و قاعده خنک را خوب نمید است

اما چون صف روبروی می‌شد دلیری خنک کرده

نداشت یاران از آن سبب او را دور

کرده بودند داروغه شکارخانه منوزم منصب او را

امیری

دو صدی کردم دیگر منصب داران را ر
پانصدی و چهار صدی و دو صدی و یوزباشی
و بیستی و احدیان که احدی چار اسپه را
یکلکهنه مجموع لشکریان با پت هزار
سوار احدی روز شنبه و چهارشنبه تعین قرار بودم
و چون کمال اعتماد در ایام شاهزادگی با امیر الامرا
داشتم مهر و سکه فرامین را بار دیگر باو سپرده بودم و بعد از
رخصت نمودن او بصوبه بهار مهر را بفرزند
کامگار پرویز حواله کردم و درین ایام که
پرویز بر سر رانا روانه شد با امیر الامرا
سپردم دیگر میرزا شاهرخ حاکم بدخشان
که نبیره میرزا اسلیمان و خویش ماست در

ملازمت پدر من منصب پنجهزاری داشت و
او اگرچه در تزک ها زیاده از پنجهزاری
قاعده هفت هزاری کرده‌ام و به نشان
رخ بسیار ساده دولت و در من بخت —
او بسیار رسیده داشت و هر گاه فرزند او
حکم نشستن در مجلس میکردند او را نبینه
حکم نشستن میفرمودند با وجودی که قریب
به هفت سال زده باشد که میرزا شاهرخ
به هند آمده است اصلاً زبان هندی نمیداند
بسیار ترک و ساده لوح بود اگرچه ترکان گفت
کرد ز عالم از بدخشی به حقیقت نزدیکتر بود
فاما ظاهرا او بدخشی و همراه بدخشان

فرمان دیگر از میرزا اعلا ر بدخشی طرفه کار بظهور

آمده پدرم او را با خواجه عبدالله کابلی بکابل

فرستاد که قریب بچهار صد کس انجا زر

بوریا بهارا همه نصیحت کرده سوگند داد که

دیگر خرابازاری نکنند باوی بحت خود این

جماعت را بر داشته بدرگاه گیتی پناه آورد

آن بدبخت انجا رفته این جماعت را از خانهٔ

بیرون آورده خواجه عبدالله کابلی را وجود

نداده که همراه او کرده بودم بی رضای ما بجاکم

انجا میگوید که چنین فرمان صادر شده که این

جماعت زنده ایشان را اسپ ویران و

خفت داده بدرگاه گیتی پناه ما فرست

عالم کابل سخن او عمل نموده اسب و یراق
و خلعت باین چهار صد تن سپه به آن بابکان
با میرزا ولد علاء الدین بدخشی اتفاق نموده
تا حاکم کابل خبردار شود در میان شهرها
شروع در غارت دکانها بازار و خزانه
کرده هرچه بدست ایشان می افتد همراه گرفته
از دروازه شهر تاخته بطرف ولایت بدخشان
بدر میبرند اگرچه بسعادت کسی که در هیچگاه
بمنصب دو هزاری رسیده به پیروی و آزار از آنها
گریخته بدر رود و بازهم از چند سال گرسنگی
بسیار کشیده دیدم که میرزا علاء الدین
بدخشی به درگاه گیتی پناه حاضر گشت پرسیدم

اگر این حسب حرامزادگی بود که با پدرم کردی دیگر چه
رو داشتن بدرگاه آمدن او محشر در پیش آنکه
چهار سال شد تا آنکه بی حقیقتی تمام از در نظر بود
حقیقت او در نظر یکباره انکرد بمنصب و جاگیری
آنچه پیشتر عنایت کرده بود نه که دو هزاری بود
پانصد بر او افزوده بود امنصب دو هزار و
پانصدی سرافراز ساختم و امیر الامرا را خواست
او آمده گفت که چون سرافراز کار دیده است
بیک تقصیر او را از نظر نتوان انداخت
اگر این تقصیر از دست نشده گویا چشم زخمی با وی رسید
و احوال اورنگ را بمنصب دو هزار و پانصدی
دو صد سوار سرافراز کرد انبیدم در میان

طایفۂ اوزبک اگرچه در جنگ دلیری دارند اما
از صاحب خود زود رو گردان میگردند دیگر
شیخ حسن پسر شیخ بنارا در ایام شاهزادگی
مقرب خان خطاب داده بودم او را
پیش خان خانان فرستادم که فرزندان بابا
مردم سرداران ایلغار نموده بفرستند و
مصالح سور بهمه فرمودم که بجان خانان سپارند
مقرب خان تمام اسباب را گرفته آمد و
او بسیار بنده کار آمدنیست و همه خدمتی از
دست او می آید و در علاوه همیشه در خدمت
من میباشد و در علم جراحی بی بدل زمان
خود است و میتوان گفت که درین علم او

صاحب طرز است وقتل او خدمت کارک
کم کسی داشته باشد اورا بمنصب پنجهزاری ونقاره
وعلم و کمر مرصع واسب وزین مرصع ممتاز
ساختند وحکومت گجرات نیز نامزد و جاطر
جهت دیگر نقیب خان را بمنصب هزار ونیصدی
سرافراز ساختند غیاث الدین علی نام راست
پدرم اورا بخطاب نقیب خانی سرافراز
کرد او از نقبای سادات قزوین است
ودر تاریخ دانی یگانه ماهر است که از هرجا
وهر حکایت که ازو پرسند گویا دران محل
با ایشان هم مشورت بوده غرض که تا این زمان
حفظ دارد هفت مجلد تاریخ را و در فن حدیث نظیر

روزگار است و قوت حافظه او بغایت عجیب
و غریب افتاده یکبار چیزی را که شنید
دیگر فراموش نمیکند و میتوان گفت که بی همتای
خدای تعالی آدمی دیگر [illegible]
پیش اش له که چیزی [illegible]
با و آخوند گفته سخن میکردم دیگر شجاعت خان را
دو هزاری ساختم و او شیخ کبیر نام داشت
و از شیخ زاده های فتح پور است بحضرت
شیخ چشتی نسبت خویشی دارد و در ایام شاهزادگی
من او را بخطاب شجاعت خانی ممتاز ساخته بودم
از جوانان مردانه است و در میان شیخ زادها
سپاهگری او ترقی تمام کرده و در گجرات

خان خانان نشتر نمایان زده بود دیگر در
هفتم شعبان الهی رام جی و بیجی رام و سیارام
پسران راجه بکونداس که عموی راجه مانسنگ
بودند از اعمال شوم ایشان همه را در ته
پای فیلان مست معتوب ساختم و بجنبم زده بستادم
و رام جی سیا، هزارداری و پنج صد فرق کرنی بود
چون در اله آباد بهاو سنگ پسر راجه مانسنگ
بمنصب دو هزاری سربلند شد رام جی بی حیلگی
کرده آن بخت برگشته از آن سبب این
روسیاهی کرده حرکات ناخوش آغاز نموده
تا بجزای خود رسید دیگر الپیا رام جو از
کشتن ایشان درهم شده بنابر حرکات ناخو

کرد و نشسته وغ در هیچ خیالی نمود او را به پسر
محمد امین کروری بنگاله سپردم و پسر محمد امین
از سادات ترمذ است و فرمودم که در بنگاله
براجه مان سنگ سپارد و [illegible]
کرده بند و زنجیر به پای او نهاده [illegible]
همراه داشت نیم شبی سر از خواب که برداشته
در راه ما من سرای طلال و غازی پور اراده گریختن
میکند که پیش [illegible] می‌شود شتی نمود
فی الحال محمد امین [illegible] پی او تاخت
میکند اتفاقاً بکنار دریای جمنه که باگره مراد
میرسد جون کشتی نبود و آن دلیری نداشته
که خود را با اسپ بر آب زند و بیرون رود

رهجن

وحسن او را در انجا داشته تا محمد امین پیرسه

و او در ایلچیگری در عرضه بزرگان ما نوشت الی لی اورا

گرفت حسن اراده داشت که بطرف رعیت

[illegible]ت آورده ام امر حبت فرموده‌ام

[illegible]ت در راه نزهات کسی صاحب مراد

شود جاگیرها و عنایت خواهد شد از کار و اولاد را خواهم

گذشت تا نا از بد طینتی هیچکس صاحب نشسته او

با امیران مسلمان [illegible] دیگر کسی ضامن او

نمیشود میان [illegible] ظهور رسید

و چون لشکر [illegible] از سنگ و کره به پیش آمد

و چاپ کرد امیران مرا گفت یکی از بزرگان ع با

بسپرد که شب و روز کشک او رسیده اشته باشد

امیرالامرا ابراهیم کاکر که خطاب دلاورخانی با
عنایت کرده بودم و هاشم پیرشکالی که بخطاب
شاهنوازخانی ممتاز است هرسه برادر را سلاح
دیراق از ایشان گرفته میخواست که بنگاه علیحده
که ابراهیم چون گناه عظیم ازو سر زده بود
و سیدی را با خون کشته بود و این بلی غدار
بکر کرده بود در خاطر داشت باتفاق نوکران
خود که قریب دویست نفر سلحدار همراه داشت
در مقام عربده و جنگ شد خواست که از میان
مردم باشکر خود روی کاری نموده بیرون رود
و شاهنوازخان آمده و با میرالامرا گفت که اینها
بر سر جنگ ایستاده اند امیرالامرا این سخن را

ہمنہ

آهسته بعرض ایشان رسانید در این اثنا شورش

عظیم در پای شاه برج قلعه اکره بهم رسید

با امیر الامرا گفتم که کار از ان گذشت که تغافل

کنیم تا ملازمان خود رفته این سه نمک‌حرام را

بجزای عمل خود برسانم امیر الامرا جلوریز

شد بیشتر ز پیشتر گفتم که مبادا قوم راجپوت

با این نمک‌حرامان اتفاق کرده امیر الامرا را صاحب

سازند [illegible] لشکری خود را جمع نموده بدر

امیر الامرا [illegible] شود و چون شیخ فرید را

روانه نمودم غوغای خلق بلند گردید من بجانب

نشستگاه برج که بار عام بر در آن آمده دیدم که تمام

درگاه داده اند قریب به چهار هزار راجپوت

بعد آن سپه نجابان چند زخمها شمشیر کشیده به
امیران مرا حمله آوردند امیر الامرا شمشیر
کشیده روی بر روی ایشان شده بود که
قطب خان نام که از کرد دلیر ها بر آمده بود
بود چند نفر دیگر با راجپوتان در آن جنگ بسته وا
چند رفیق قطب خان کشته شد و از نوکران امیر الامرا
جبلکی زخم تیر اشکسته شد و دلاور خان با جمعی دیگر
بدر قطب خان حمله آوردند دلاور خان را
با بیرن کشیده بزخم جیده هلاک ساختند باز
امیر الامرا با هزار نفر از اعدای آن که عهد و اوبر
بودند بر ایشان تاخت آورده پاره از راجپوتان
بقتل آوردند درین اثنا شیخ ذره بخشی فوج خود را

آراسته

تا دیگری این چنین بی طریقی دلیرانه درست در خاطر
نگذرانند و ابراهیم پسر او دیگری بعرض رسانید که اگر
چنین پادشاه بتقریب سلاطین او دیگر از طبقه
سر برزند تمام قبیله او را بقتل بگیرند در جنب
جواب گفتم باین طایفه را چون آن چه مرحمت
تربیت تمام کرده بودم شاکر و قرار
ایشان از خبازی در میان لشکر داشتند
و چون وصلت بکرده بودند ازین جهت خود را
از همه بیشتر میدیدند دیگر مقتضای عدالت
نیست که بجای یک تن قبیله را بپای مرا
بلکه گنهکار را سزا باید رسانید تا عبرت دیگر
قوم شود و تنبیه کردند دیگر قاضی عبد الله کابلی را

منصب هزاری سرافراز ساختیم و خواجه
ذکریای پسر خواجه محمد یحیی را با آنکه تقصیر
عظیم داشت بالتماس معارف‌دستگاه
شیخ حسین جامی که ازین عنصر بسیار
عزیز الوجود است درگذرانیده منصب
پانصدی بحالت کردم. پیشتر از پادشاه
شدن من شبی شاه عزلیچه بن شیخ حسین
فرستاده بود که خوابی دیده‌ام که حضرت پیر
بتحقیق خدای تعالی شما را پادشاه خواهد کرد
این زمان بجهت خاطر ایشان محمد زکریا را خواجه
بخشیده از آن جهت او را منصب داده بخشیدم
دیگر تاش بیگ خان کابلی که پدر من او را

بخطاب تاج خانی سرافراز ساخته بودند

و بمنصب دو هزاری باو عنایت فرموده بودند

او را سه هزاری کردم تاش بیگ از

جمله قدیمان این دودمان است

چنانچه در زمان پدر کلان من از جمله یکه تازان

بود در جنگ اما در زمان محمد حکیم میرزا که عموی

منست تاش بیگ امیر الامرا شد و او مرد کهن سال است

و خویشی نزدیکی به تولک خان قورچی دارد

خیلی خوش ریش است اگرچه مسن بود و

کمتر سیاهی دارد اما خوش نما است

دیگر تردی بیگ خان کابلی که هزار و پانصدی بود

بمنصب سه هزاری سربلند ساخته بودم

نیکو

نیک بسیار بسیار مردکار نیست و پیش محمد
حکیم میرزا از امرایان و همصحبتان ایشان
بوده چون مرد آشنا است و همیشه کار طلب
و مرد عاری سلامت و هم در برخی پرونه
ترتیب منصب کسی از اویماق خود منصب
رسانیده او را اسب و زین مرصع
و کمر مرصع و نقاره و علم داده بزرگ ساختم
دیگر میرزا ابوالقاسم که نزاری بود او را
منصب هزاری و بلندی سر افراز ساختم
و از قدیمان خدمت پدرم است و بیشتر نوکری
او هم چنان بوده مرد سپاهی خدمت کار است
و ترتیب به نسبت پسر دارد که یکه پرسش

بکارش آید البته به هیچکاره دیگر شیخ
علی نبیره حضرت شیخ سلیم را خانی خطاب
دادم و بمنصب دو هزاری ممتاز فرمودم و
چهار هزار روپیه بجهت عرس حضرت شیخ سلیم عطا
نمودم من با شیخ علی در خردسالی یکجا کلان
شده ایم از من یکسال خردتر بوده باشد
بسیار جوان مردانه است و حالا در شان
قوم او در هیچ اولی نیست و هرگز کیفی نخورده
از هیچ بابت مرا از خود آزرده داشته است
مگر آن گفت که من او را بجای فرزند خود
میدانم دیگر سید علی اصغر را بخطاب
سیف خانی سرافراز کردم او از سادات

بارهه

گر در پیاده پا با شیر روبرو شده است

نه پیچیده با چه دندهاں شیر زخم زده و دیگر شیر را

زبون خود ساخته گرفته است و پرگنه ایست

نام ان سمبهل پراجه کراهم مل نام دارد او درا جنگ

واقع شد زیرا ان خود سرداری محکم کرده با ستاد

بچه ای که هیچکس از نوکر بشش همراه او نبود

خودش تنها مانده زخمی بر روی وی زخم گرفت

برداشت دیگر روز از پسر جان اعظم کوکه

چهارمی بود دیگر کالا اسر کوکه چه کلان

سن بود جان اعظم را همیشه فرزند میفرمودند

و جابت ادرا درست میداشت و خاطر خوی

او بسیار میکردند نزد من بحیثه معامله فرزندی

کردند

کرده فرموده‌ام؟ و ربابه عرض نزد قاضی و میر عدل
برند هرچه از روی شرع باشد قرار گیرد و بعمل آرند
دیگر خان اعظم خط نسخ و تعلیق مرزید و حافظه‌اش
بغایت الغایت خوب است و احوال باستانی و غیره
خیلی بیاد دارد بعد از نقیب خان خان اعظم را
ارشد و داشت چنانکه گفت در وصف خان عزیز
به نسبت خان اعظم در حافظه و خوش طبعی و خوش سخن
عبارتی بی بدل بود و در پیش من هم امرای از دو
کلانتر نبود و هم ترغیب او بسیار نگاه میداشتم
و میدارم چنانکه او در الخطاب عمر گفتی منفعتها ساختم
والحق که بسیار رنگین و وجیه است تا ماه حکم خم
که با او رسید. آنست که دست او در صحبت گرم است

و ایشان را عیبی به‌تر و قبیح‌تر از این نیست

خصوص مستولان و بزرگان که از جهت ایشان

زر از زمین و زنان میرویه را از آسمان میاید

تجربه کردم بهرانه بشه   مثنوی گرتر زنی بهشت

و عیب دیگر ایشان آنکه هرگز نماز نمیگذارند و سکیت

در عذر این گناه که در هوس دارم و مرا وسواس

از نماز باز داشته دیگر معزالملک پانصدی بود

منصب بخشیدی بنواختیم میر معزالدین حسین

نام داشت و در خدمت پدر من بزرگ زندگی

برادر پدر من نیز همان خطاب با وسلم داشته

شغل دیوانی بیوتات حضور مقتا ذکر داشته

پسر او زاده فرمودیم مادر او از نسل وزرای

برامکه است

براکمه است چون ساده لوحے خالی از زاست
می نماید و ز سینه کی نیز دارد دیگر شیخ
بایزید پیره شیخ سلیم را که دو هزاری بود
منصب سه هزاری سرافراز فرمودیم اول
مرتبه کسی که مرا شیر داده والده شیخ بایزید
بود و اما همین کمر رز او شیر داده و شیخ با
که خدا مردیست چنانچه هر جا که باو سپرده
شود وطن غالب آنست که آبادان کند
دیگر شبی از هندیان که عبارت از زنشوریان
هند و انست پرسیدیم که اگر مرا و شمایان
از این تباوات معتقد شد حق تعالی انست
این خود محالست و عقل قبول نمیکند چرا که حق تعالی

مرئی نمیشود و از طول و عرض چون جسم و سطح
منزه است در نظر در نیاید و اگر مراد بظهور
نور الهیت درین اجسام آن خود در جمیع
موجودات مساوات چنانچه از درخت آواز انی
انا الله حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام شنید
و اگر مراد اثبات حقیقت از صفات
الهی پس در صورت نیز تخصیص درست
نگشت زیرا که مظهر این صاحب معجزه و کرامات
هستند که از دیگر مردم بدانش و قدرت
و جلالت ممتاز اند پس اگر شما این دو پیکر را
معبود خود میدانید باید که هر کدام نیز بسبب
خود معبود شما باشند و این بدیهیست که پرستش

خانه

خاصه مر خدای راست تعالی و تقدس
که شریک و عدیل ندارد چندیان رد و بدل
بسیار کردند آخر عقلای آنها بعجز معترف شدند
و بخدای منزه از شریک و نذیر اقرار آوردند
و گفتند که اینقدر هست که چون نکرده اند ثبا
بادراک ذات مقدس که ممتنع است بی
وسیله ایشان راه بمعرفت او نمیبریم گفتم
که آخر کار این پیکرها شما را کی وسیله مقصود
توانند بود و چه پرستش نیز با چندیان در میانه
گفت و که میکنند و نافهم دانشوران
این جمیع صنعت فرو داشتند. اگر چه پرستش حضرت
عرش آستانی جلال الدین اکبر پادشاه

سواد نداشتند اما بقابلیت سخن نظم و نثر
میرسیدند چنانچه اکثر شعرا احوال ایشان را
گمان میبرد که ایشان از هر علم بهره بزرگی [illegible]
و به رسن بلند بالا و گندم گون و چشم و ابرو سیاه
بودند و هم ملاحت داشتند و هم صباحت و ریش دراز هم
بودند سینه بغایت کشاده و دست و بازو دراز
و در پره چپ بینی ایشان خالی بود و گوشت
تن بغایت خوش بود و جامع کرد در عالم قیافه
مهارتی تمام داشته میگفته که این خال دولت
و اقبال عظیم است و قد مبارک ایشان
بغایت بلند بود و در اوصاف [illegible] عالم
مناسبتی نداشته و بسن هشت سالگی

چه پسر از زندگی ات کرد اول فرزند حضرت این
از بی بی زنگ را استو لد شد و فاطمه بانو
نام داشت یک ساله گشته فوت شد بعد ازان
از بی بی پرم دو پسر آمد یکی را حسن و یکی را
حسین نام کردند حسین را به بچه بیگه والده
اصغی ان سپردند چند روز زنده بود فوت
کرد و حسن را بوالده زین خان کوکه سپردند
دو روز زنده شد و فوت شد بعد ازان از
بی بی سلکه دختری تولد شد و زاده خانم
نام او کرده بودند بوالده خود مریم مکانی سپردند
با لعل زیبان خواهران در درستی و راستی
با من یگانه است و بطاعت و عبادت مشغول

تمام دارد موقوف باد بعد ازان ازنب ،

سپری شد بهاری نام نهادند وقتی که پدرم

اورا بتسخیر دیگر تعیین فرموده بودند و شروع

در گرفتن ولایت کردند قلعه نماله و کابل وغیره را

گرفته در سن دو سالگی در نزد احسان بود رحمت

خدا پیوست پدرم اورا سلطان مراد نام

نهاده بودند لیکن چون در کوهستان تخت پور

متولد شده بعد ازو که را منداں بار رسیده بان

نسبت نام او ببلدی نهادند و پدرم اورا بهار

گفته با او سخن میکردند بهاری سنبلک و لاغر اندام

بود در قدش میان درازی مایل و جوان صاحب تمکین

بود رسا سخنه و شایسته و شجاع دلی که ضد

بیوتات و کارخانه‌های خود مقید

نموده همه چیز پاکیزه بود بعد از آن از

بی بی بران بسیار مدت نامه دختری متولد

شد نام او منتی بیگم کردند و منتی بزبان سندی

شیرین را گویند چند ماه شد وفات یافت

دیگر از بی بی پرم پسری آمد او را به راجه بیارمل

سپردند وفات یافت بعد از فوت سلطان

مراد شاهزاده دانیال را به تسخیر دکن فرستادند

و خود متوجه شدند و چون به برهانپور رسیدند

دانیال و خان خانان پسر بیرم خان و دیگر

امرا و لشکرها را از هر طبقه چه خیل و فوج فوج

همراه دانیال کردند و پیشتر فرستادند و فتح

قلعه احمدنگر شد بعد ازان خود بدولت به برهانپور
مراجعت فرمودند و باکره تشریف آوردند
و ملک دکن را به دانیال عنایت کردند و دانیال
نیز در سن سی سالگی جهت افراط در شراب
در برهانپور رحلت یافت و صورت شرابخوارگی
واقع شد او را او را بشکار تفنگ بسیار
میل بود یک تفنگ را جاره نام کرده بود و این
بیت خود فرموده بود که بران تفنگ نقش
کرده بودند بیت از شوق شکار تو شود
جان تر و تازه :: بر هر که خورد تیر تو افتد بجنازه
بعد ازان خان خانان و نزدیکان او از
ترس پدر من شراب ازو منع کردند چنانچه

هرکه نزد او شراب برد اورا اسپ داسته
تمام گشتند یکی نزدیکان از بیم ترس
نام شراب تر را او نبردند چون دو سه روز
گذشت و او بیتاب شد مرشد قلی تفنگچی زاری
بسیار کرد و گفت که اگر اندکی شرابی بمن
رسانی منصب ترا زیاده کنم مرشد قلی
چون دید که در طلب شراب عجز بسیاری
میکند گفت بچه طریق بیارم که کسی نداند و من
کشته نگردم دانیال بمرشد قلی گفت که
در همان تفنگ که جانزده نام دارد شراب
بریز و نزد من آر و هر روز که دو سه مرتبه
باین نوع خواهی آورد کیفیت من بیرسد مرشد قلی

آن تفنگ را پر از شراب کرده به پیش او برد
دانیال چون نام تفنگ از زبانش برآمد
بود رحق تعالی همان نوع کرد که از آن تفنگ
شراب خورد و مرده بر بستر جنازه خوابید
یکی بود بر رحمت حق تعالی واصل شد دانیال
جوان خوش قدی بود بسیار بفیل میل داشت
چنانکه از امرا یان خورشش هر که فیل نمی‌داشت
چون نعش بران وا افتاد آن فیل را نگرفت
و نزد مجلس فیل خوب نگه داشت و تیز
نغمه سنه ربی میل بسیار داشت و گاهی شعر
هندی نیز سگفت به جنور شورش بعد از وی
ارتباهی دختری پیدا شد مای سکر نام کردند

بمریم مکانی سپردند و مریم مکانی او را
محافظت کرده در دو نیم سالگی فوت شد
دیگر از بی بی دولتشاه دختری بوجود
آمد آرام بانو بیگم نام کردند و پدر او را بسیار
دوست میداشت و مکرر بر سید اشتند و ناز
نازی میکردند و مکرر بمن فرمودند که بابا
بجهة خاطر من تو هم باید که بدین دستور بعد از
من ناز او بکشی واگر او خواهی و درشتی واقع
سخن از من بتو یادگار باشد دیگر بهیچ
در ایام جوانی طعام را خوب نوش جان
نمیکردند و اشتهای نیکو داشتند و نیازمندی
درگاه ایزد تعالی داشتند با این غایبی بیاده

وکثرت افواج وزیادتی فیلان مست
و فراهم آمدن خزاین و وسعت ملک و قدر
و شوکت ظاهری پادشاهی مغرور نشده و این در
خلا و ملا در ذات ایشان بودست دایم همه جا
با همه کس در همه حال بدیده احتیاط چشم و دل جانب
یار لیکن جمع ارباب صلح کل نموده بودند
و با نیکان و خوبان هر طبقه و هر دین و
مذهب صحبت میداشتند و بقدر حالت
با هرکدام ملاقات میفرمودند کثرت اوقات
در شبها بیدار میبودند و شب زنده داشتندی
اگر اوقات خواب ایشان از شبانروزی
جمع میکردند بیک پهر نمیرسید که خواب میکردند

ستند وصفت شجاعت ایشان بمرتبه بود
که فیلان مست سرکش که در سه فیل را کشته
باشد بنوعی بر فیل ماده سوار شده که فیل ماده
هم در پیش خود نگذاشت وعادت فیلان
مست که ماده فیل را نزد خود نگذارند از خا
صیت فیل ماده را نیز آزار میکردند ایشان
بر فیل ماده سوار میشدند و چون برابر چشم او
آمده خود را بر بالای فیل مست میگرفتند
و اکثر فیلبانان تعجب میکردند و ایشان
فیلی که فیل ماده را بهیچ وجه نزد خود نمیگذاشت
ایشان بر بالای دیواری یا درختی بر آمده
چون فیل میگذشت خود را بر بالای آن

فیل بیگرفتند که آدمی حیران بماند و باز
عنایت الهی و شفقتی که حق سبحانه و تعالی
ایشان
با ایشان داشت این فیل آنچنان رام
شده و در روش قطره و سپاهیگری ثانی
بودند که چون پسر کلان حضرت جنت آشیانی
همایون بادشاه . جد ربود کردند و پدرش
در سن چهارده سالگی بر تخت نشسته و
شصت پنج سال بادشاهی کردند و لوای
جهانگیری بعد از همایون بادشاه به پدرم چون
قرار گرفت لبیری کا زکه بادشاه افغان
دست نشان او بود و از عنایت غیور بسیار و
سپاه و فیلان مست و خوار بسیار روز

چهارشنبه دوم شهر محرم سنه ۹۶۴ صف لشکر
برابر ایستاد و پدرم لشکر ظفر اثر کشید
مقدمه کارزار کرد و دوران اثنا پدرم
چهارده ساله بود بر فیل مستی که سنگرامن
نام داشت سوار شده بود و لشکر کافر سپهری
قریب چهل هزار سوار مسلح شده و هزار فیل مست
و یکه و جنگ عظیم با راجه کلانی کرده بود و
او را شکست داده در جنگ بسیار دلیر پیش
آمده خود بر فیل مست سوار شده پیش جنگ شد
اتفاقا چون مقدمه جنگ در گرفت از جبر و ظلمت
تیر و تفنگ و آتشبازی روی فلک را تیره کرد و شور
برآمد و قلب دولت لشکر خود شکست رسید آسمان را تا ثبات بگردش

ز شور بیدان نالهٔ کرناست در افتادست لرزه

در دست و پای؛ بهادران در آمد کاز اشکنج شتابان

شده تیره جون مارکنج؛ کریزنده کاز او دران رستخیز

ز روی سنان نزد ای گریز؛ و دران سلح

آدمی زار کال؛ زمین گوشه از بس افتادگان

سنان در سنان رفته جون نوک خار

سپر بر سپر بسته جون لاله زار؛ بجان بردند

خود هر کسی کشته تا دیگری از کشتن کس بیازارد

اقبال به رزم کار کرده و دران میان ناگاه؛

تیری بر چشم آن کاز بزرگ خورده در کاسهٔ

سرش جای کرد واز پشت سرش بیرون کرد

و بجهنم واصل شد. لشکر با همه که آن حال شاه

کردند روی بهزیمت آوردند فیل و خزینه
و اسباب او را سر دادند اتفاقاً شاه قلی خان
محرم با چندی از دلاوران و ملازمان بر سر
فیل هیمون کافر رسیده همچو اسیران بخت را
که قریب پنج هزار تومان عوض خرج شده
از جواهر و طلا هر یک را از برای خود نگاه داشته
مالان دور آن را کرفته خشک کرده پیش پدرم
آوردند و سر آن بدبخت را بریده و کلاه
کشیده او را که از زمرد و لعل و الماس
و یاقوت بود که قریب هشتاد هزار تومان
جواهر میشد آوردند چون این فتح اول
پیشتر بود و این خزینه و اموال بی‌نهایت به

بدست ایشان درآمد شگون را خوب دانسته
شاه قلی خان محرم را بمنصب چهار هزاری و نقاره
و علم سرافراز ساختند و آن فیل سیری
کافر را دران فتح شگون دانسته فیل سواری
خاصه خود نمودند و دران محل بیرام خان
عرض نمودند که حضرت بدست مبارک خود
زخمی بر بدن این کافر زنند که غزا کرده باشند
آنحضرت در جواب فرمودند که روزی در
کتابخانه بمشق تصویر پیش خواجه عبد الصمد
بیکان
مشغول بودم صورتی بدست من دادند از نزد
پرسیدم که این صورت کیست گفتند این صورت
هیموی کافرست من آنرا پاره پاره کردم و بیاد دارم

غرض که من او را درآن روز کشته و غزا کرده ام
حالات بابی خود رسید چون شمار کردند
هشت هزار کس از لشکر کفار دران جنگ گاه
کشته شده بود سوای آنکه زخمی شده بجنگل در
رفته دیگر چون میرزا ابراهیم حسین میرزا
شاه میرزا تمام گجراتیان را متفق ساخته گرد
قلعه احمد آباد آمده احاطه نمودند و دور
قلعه را لشکران سنگ فرو گرفت این
خبر چون به پدرم رسید ایشان را رغبتی بود
تشریف داشتند که تا گجرات از انجا پیاده
مصلحت
تران رفت خان اعظم نیز حاضر شد ذریعه
با او صلاح دیده نه وجی جی بیگم مادر خان اعظم

نیز حاضر شد کنکاش اینان قرار داده

اگر سپاه جمعیت کرده و لشکر پادشاهی

و شفقت ظل الهی به توقف از فتح پور روانه

شوده جواب آن لشکران را خواهد داد

پدرم عنان عزیمت و لوای جهانگیری به اطراف

معطوف داشته شب و روز میرانده گاه

بر اسب و گاه بر شتر جمازه سوار گشته

میراند آن در ماهه راه را به هفت روز

ایلغار کرده خود را به سپاه غنیم رسانیدند و

در روز چهارشنبه دهم جمادی الثانی سنه ۹۸۰

بلشکر دشمن نزدیک شد اثری از لشکر ... ـه

ندیدند کنکاش شبیخون زدند حضرت

فرمودند که شبخون کار سپه لاف و دب
دهندگان حکم شد که نقاره‌های شاهی به
نوازش درآرند مقدمه کره نای کشیدن
فرمودند شوری عظیم در میان سپاه
دشمن انداختند و دشمن دران روز محاصره
تنگ تنگ ساخته بودند چون صبح صادق
دمید حضرت بکنار دریای شور رسیدند فرمودند
که مردم بهمین تبعیت در آب زنند و خود را
با نطرف آب کشند که این طرف آب
جنگل بسیارست و فضای خشک تنگ است
محمد حسین میرزا در میان این غلغله بقراولی
با سنجان قلی بیگ ترکمان و چندی از دلاوران

دیگر شتر کی بخارد ریا فرستادند تا تفحص
حال غنیم میکرده باشند از طرف لشکر
غنیم آواز بلند از سبحان قلی بیگ تفحص
حال این فوج مینمودند که این لشکر کیست و کدام
سردار است سبحان قلی بیگ جواب میدهد
که ای بیخبری چند بخت برگشته این فوج ظفر قرین
پادشاهیست که به دولت و اقبال نزدیک آمده
اگرچه پادشاه دلشان از جای رفته بود همه
افتادند اما از سیه بختی باور نکردند و گفتند
لشکر و فیل بسیار است پادشاهی این چنین نیست
امروز چهار روز شد که جاسوسان من
پادشاه را در فتح پور گذاشته اند و دیده اند

لشکر فیلان پادشاهی با چانیر سد
این حرف دروغ شمارا قضا و اجل باینجا
آورده از ین طرف حضرت فرمودند که بزا
متوجه آراستن صفها شوند و آن مقدار
توقف نمودند که قراولان خبر آوردند
که دشمن در سلاح پوشیدن فرمودند که فوجها
از آب بگذرانند و هرچند حضرت دستانو
خان کلان از زمین بر بیامد و عرضه در نشست
بحضرت نوشت که لشکر خصم بسیار است
و چاپار پادشاه گجرات یکی گشته بهم متفق
شده اند قریب به دویست هزار کس از سوار
جنگی سامان گرفته آمده اند و هنوز از لشکر ایشان خبر

ندارم سه هزار شتر از یابان ویران آب شتران
همراه دارند تا رسیدن لشکر خان خانان و
خان جهان و اکثر لشکر حضرت تا جمع شود
حضرت فتح نیست کرشما با این جمع قلیل بآن طرف
آب آید و برابر دشمن بایستید حضرت در
جواب فرمودند که ما همیشه خصوص درین وقت
نظر بر لطف الهی و احسان و بر تایید ایزدی داریم
دوست چون یار باشد و جمله جهان دشمن باش
بخت کور دشمن و روی زمین دشمن کسید
اگر نظر ما بر سلسله پی میشود اینچنین جریده
در برابر خصم نمی آمدیم اکنون غنیم متوجه جنگ است
ایستادن ما حالا لایق نیست غنیم را دل از توقف

ما قرا میگیرد با اکرام امرایان و بہادران مخصوص
حضرت را بحرف و بحکایت مید اشتند حضرت
توکل کل بر واجب الوجود کرده با دلاوران
و مخصوصان که در طرح سواری ہم رکابی مفتخر و ممتاز
شده بودند دران دریا خود را انداختہ
بعنایت ایزدی و توفیق و اقبال بادشاہی
بآسانی بآن طرف دریا قرار گرفتند و از
بزرگ و کوچک بیش از دو ہزار کس پیش ایشان
جمع شده بودند تبلغہ خود را طلب نمودند تا بر
سر مبارک گذارند اتفاقا از شتاب زدگی اہل
تبلغہ را در راه ملازمان انداختہ بودند حضرت
فرمودند که شگون ما خوب شد چه پیشانی

جنگ هاک ره شد ازین که یکه بهادران
یک یکه خود را در آب انداخته تیر سیاه گریزان
از دست داده با ضعف آب تیغ آمده
و از کشتن دریا جاهی شدند میرزا ک
باشد بکران سنگ تمنا آراسته و جنگ
و آن تخت خود پای جلادت در رکاب جرأت
کرده خان اعظم را امکان نبود که حضرت با ج
تیزی و چلدی خود را رسانیده از قلعه برون آمده
خود را در پای حضرت انداخت و سوگند یاد
نمود که هنوز همه باور نداریم که حضرت آمده
باشند و اصحف تیر بلا زخمت رسیده و اکثر امرا
متعاقب یکه یکه خود را برکاب ظفر قرین حضرت رسانیدند

ر فوجهای دشمن از میان جنگل نمودار
شدند حضرت تائید ایزدی را دست آویز
خود کرده بتوکل کار خود واگذاشته بهیئت
روان شدند محمد قلی خان و نذر خان دیوانبا
جمعی از بهادران که ارغول بمنزلهٔ قراول بودند پیشتر
رفته با ترک تردی جلوریز کرده شدند حضرت
پادشاه برآشفته گشته براجه مکوند اس فرمودند
که اگرچه غنیم بیشمار هست ما با توکل و اعتماد بر
ذات پروردگار کرده آمده ایم باید که لشکر
همی بگیرد و یکدل شده بیکبار حمله بر این فوج
خون گرفته بیارند که مشت بسته کارگرتر می آید
از پنجه گشاده محمد حسین میرزا از فوجهای خود

داشته حضرت آمد شاه قلی خان محرم و حسین
خان پن زنگان عرض کردند که وقت تاختن
حضرت رسیده وقت کارکردن است
آهسته پیرفته از جای پادشاه سرزده گرد
شدند و حضرت پادشاه باسپ گرده پاره
کرکرده در همین فیل رفته سوار شدند و نیزه
پر دست مبارک با سپاه دران تا سر عزم تاختن
کرده و چهل و پنج خبت کوس که بر بالای فیلان
نصب کرده بودند بنوازش در آوردند و
از هر طرف کرنای را بشورش آمده در جنبا
کشیده شروع در جنگ شده و غلغله الله اکبر و یا معین
یا معین حربگاه را فروگرفت مثنوی چو لشکر بجنگ

در آمیخته و بنابت و میدان بر انگیختند پیره
پوش زمانه زجوش دیده گوش سپهر از خروش
مهابت فوج پادشاهی بانزک تلاش لشکر دست
راست را از پیش برداشتند و محمد حسن دست
چپ پادشاه را از یک گروه انزک راهی رفته
کمانی تیغ بایستاد بقدرت الهی و فوج پادشاه
جمعی از بهادران غول رسیده داد دلاوری داده
و آن شوم بختان روی بز دی حضرت پادشاه بزرگ
جاهما که زعی از آتش بازیت از جانب دشمن
متعاقب مرآمد اتفاقا یکی از سرداران دشمن
بآتشبازی مشغول بود ناگاه آتش از دست او
نقاره که پانصد بان بران بسته بودند بیدید

وآن بانها سرشن بجانب دشمن بورد و
فیلها باینطرف یکبیک آتش گرفته شورش
بیحدی در میان لشکر خصم افتاد و چنانچه چند مرد
نامی خصم از پای در آورد و باخشت برهم خوردگی
لشکر دشمن شد و هر بانی که برطرف اسپان
میرفت بر بانهای دیگر که بر شتر و فیل بار بود
میرسید و آتش گرفته تمام لشکر ایشان را نابود
میساخت حضرت پدرم از کین پیش رفته عنان
کشیده سررشته حساب سپاهگری از دست
نمیداد و غوغای عجب حالی به فوج غنیم مشاهده
میکردند که گویا صد هزار مرد جنگی بر سر ایشان
تاخته آورده و روی بگریز نهادند و حضرت

پدرم غافل از آن بیشتر بازی تیغه بر بودند و آنکه
بر سر ایشان چه آمده و فوج قول منهزم شده
گروه‌های دیگر با مردم طرح لشکر غنیم را برداشته
برده‌اند حضرت پادشاه دران میدان هر چند
نگاه میکنند غیر از بابا جند خان از خدمتکاران
و خاصان دیگری در ملازمت نبود و گفته‌اند که
محمد حسین میرزا در آن طرف آب با فوج خود
در زد و برد است ماسنگ دریا ولی در نظر حضرت
بر دشمن غالب آمد درا کهو اسپ گجواهر
در حضرت پدرم جان نثار کرد و محمد حسین میرزا
وفادار داد مردانگی داده زخمی بر دست را
خورده از اسب افتاده نزد چغلش میبرند

وهر سه دارای یا بنی از غنیم پیوسته بود اما این
شنیده
سوم نجات هنوز از آمدن پادشاه و خبر او
درین اثنا سه کس از مردم دشمن بجایی که حضرت
سواره ایستاده بودند متوجه شدند دو کس
همچنان بدر رفتند و یکی از ایشان تاخته آمد
چنانچه زانوی او در تاختن بزانوی مبارک
آنحضرت رسید که از شدت آن آزار بسیار
به [illegible] میرسد که از درد آن خلکی آزار به
ایشان میرسد و حضرت پیغمبر خبر که آیا
این چه کس بود که این قسم سواره یا پیاده
شده آمده گذشت [illegible] و جنگی کرده [illegible]
بیماری داشت و درین وقت مردم قول با او در

نزدیک رسیده شد و خبر نگونساری لشکر جحیم
و گریختن آن سیه بختان بحضرت پدرم رسانید
حضرت بلشکریان فرمودند که تا هرجا که توانید
خود را بایشان رسانیده نگذارند که یک تن
ازین بدبختان زنده بدر رود و نیز شروع در
تاراج اسباب ایشان و آوردن فیلان
مست و اسپان خوش صورت نمودند و
شجاعت خان با محمد حسین میرزا آمده اولی
روی بر رکاب ظفر قرین پدرم سوده گفتند
که محض توفیق الهی و اقبال پادشاهی این
فتح روی داد و اگرنه کرا امکان این بود که شما
ن جمع اندک انجمن سپاه بسیاری را

بشکرانه حضرت شکر ایزدی بجای آورده آهسته
آهسته متوجه شهر احمدآباد شدند دربین راه
شخصی بعرض رسانید که سیف خان کوکلتاش
خان جانفشانی کرده برحمت حق واصل گشته
بخطه آرزو رسیده و بازخورد ولد ارشد او زخمی
شد که جانی محمد حسین میرزا با چندی از اوباش کشته
بوده او برقول ما خیر سیف خان کوکه با دیگر
داد مردانگی داده همراه شهید میشوند و سیف خان
کوکه برادر زین خان کوکه بود و میرزا نیز از
دولت رسیدن بقول زخمی میشوند و در دین بگریز
میرسند از غرایب احوال آنکه روز پیشتر از جنگ
هر روز طعام نوش جان میفرمودند نیز ارشاد

فرمودند

حاضر بودند پرسید ازیشان پرسید که فتح از
کدام طرف است عرض کردند که فتح بجانب قلعه است
اما یکی از امرای کلان شما شهید خواهد شد
همان شب سیف خان کوکه عرض نمود که حضرت
سلامت کاشکی صاحب طالع من بوده
باشم که بکار شما آیم و سیف خان کوکه بهمان
طریق که خود فال زده بود جان نثار شد و بهمان
همان فالی که از بانوبیچه برخواست چو اختر
میگذشت آن فال شد راست القصه میرزا
حسین در گریز بوده اسپش بزخم زاری
میرسد و بر زمین خورده که اعلی که از مقربان
مجلس حضرت بود ازین ادمیرسد و او را گرفته

عملا طفت تمام دست او را از پس بست
بازنگریزد و او را بر اسب سوار کرده بحضور
می‌آوردند و دو کس دیگر عنان گرفتن او کرده
چون حضرت پدرم از میرزا پرسیدند که ترا
که گرفت میرزا گفت که مرا نمک پادشاه گرفت
پدر من در چنان وقت مهربانی نموده میفرمایند
که دستهای او را از عقب کشاده از پیش بندند
و او را بانگ کرد بار سپارند و در این اثنا
میرزا آب طلبید او را سیراب کردند و
زهار خان افغان هر دو دست بر سر او زد
حضرت چون این حال مشاهده فرمودند
اعراض کردند و آب خاصه خود طلبیده او را آب

عجائب تو موده و خان اعظم بحضرت گفت

که شما از لشکر گجرات غافل مباشید که هر چند

شکست خورده اند و یکی از سرداران بر بست

افتاده شد دیگر در جنگل گریخته اند آماده

مباشید که مبادا از طرفی دیگر حمله آورند

و چشم زخمی رسد حضرت پیر فته آهسته آهسته

و میرزا را بالش نک کرده الحال دختر او در حرم

پدر منت و مردی صاحب جمیعت است سیزده

تا دست بسته بر فیل سوار کرده بشهر فرستند

که درین اثنا فوج عظیم قریب به بیست هزار کس

از میان جنگل نمودار شد و آن اختیار الملک

گجراتی بود که لشکر خود را آراسته باز بوس

حضرت برآمدند فاما سپاه پادشاه را

دغدغه و اضطرابی پیدا شد وحضرت

نیز حکم فرمودند که نقارها را بنوازند و شش آوازه

و دلیران بر اسپان تازه رو خود را

آراسته کرده و شجاعتی ن و راجه بلوند اس

بیشتر بقرار رفتن شروع در جنگ نمودند

و در تیر اندازی و تفنگ شروع شد راجه کمرسی

بحضرت خبر فرستادند که حالا وقت آن

نیست که شما بیزار از زده نگاه دارید مبادا

تعصبه نوعی دیگر روی دهد هر دم انقدار رحیم دل

بودند که با وجودیکه جواهر انجانب اصلاً حرف

نشنودند بقبل میرزا آخر شیر محمد بخبر پادشاه

و آوازه شجاعت ایشان در جمیع عالم شایع
شده والحال تمامی تفنگ زر منت و درست
انداز نام دارد و از نوادر تفنگها روزگار است
و پدرم شاید که از همین تفنگ درست انداز
تمام سه چهار هزار جانور چرنده و پرنده شکار
کرده باشد چه ایشان تفنگ را بسیار خوب
می‌انداختند و من هم از شاگردان خوب انداز
ایشانم و مرا از همه شکارها بشکار تفنگ
میل بسیار است چنانچه هر روز که در شکار
میروم با این تفنگ کمتر از شمرده آهو و بیست
آهو شکار نکنم و دیگر در صفت ریاضت
نقش بچه بود که در سالی ترتیب سه ماه در پیچ

میان گوشت میل نمیفرمودند

ایشان سراسر حکم فرموده بودند

هیچکس نکشند و طعام صوفیانه که بی گوشت

باشد بپزند دیگر در روز عید رمضان

بعیدگاه رفته ادای دوگانه نموده لوازم نیاز

و خیرات بظهور رسانیده دیگر میرجمال الدین

انجو را که در ایام شاهزادگی بمن نسبت تمام بود

و در زمان پدرم با من اخلاص تمام داشت

هزاری بود او را منصب سه هزاری و شمشیر مرصع

و کمر مرصع و چارقب زربفت مرصع و نقاره

و علم سرافراز ساختم

بدرویشان شیخ محمد

او را از جائیکه سپ صیل نمی‌آورده سرش را از
تن جدا نمودند و اختیار الملک چون غازی گرد
بود و اول کسی نزد حضرت نفرستاده بود
که من بپا بوس نه بزم جنگ و فتی شور جنگ
در گرفت و افواج قاهره پادشاهی مقرر
در جنگ نمودند او را مجال عرض حال خود
نشد خواست که با جمعی خویشان خود جان
بسلامت بدر برد پای اسپش در کوی رفته
سرنگون در می‌افتد درین اثنا سهراب ترکمان
بیکجا رسیده و از اسپ زیر می‌آید و سر
اختیار الملک را از تن جدا کرده بیرون
می‌آید از جنگل چون لشکر پادشاهی این خبر یافتند

بر کدام اسپی تازه سوار شده خود را بلـ
ـشکر رسانیدند و قرب به هزار کـ

ـسکر دیده و فتحی تازه روی داد باوست و بدولت
و اقبال قدم در شهر احمد آباد گذاشته منت
پذیرفتند بعد ازان شهر احمد آباد را بخان خانان
گذاشته متوجه تسخیر بکار شدند و فتح بکار
شهرتی عظیم دارد و قلاع گجرات مثل چنپور و نیتهور
وغیره بنفس نفیس خود با لشکر ظفر قرین
فتح نمودند و جیل رام که سردار مردم قلعه
بود از بالای قلعه گاه گاه بجهت تماشا سر از
قلعه بیرون میکرد او را بدم خود تفنگ زدند
چنانکه این نوع کارها ...

و مال اثاث را اکثر بزور میگرفته اگر از ان قوم
کسی حاضر باشد انچه او در انتصار رسیده
باشی بری زاده بچه برادر مرحوم نجفعلی بخواهم کرد
دیگر بمیرزا رستم فرمان عالی فرستادم
که سفر و خوبی آن تفنگ چیست که در بدل آن
دوازده هزار روپیه و ده راس اسپ
بصاحبش میدادی و صاحبش قبول میکرد
بالفعل آن تفنگ پیش منست بتفصیل عرض کن
خوبی او را تا آن تفنگ را بتو مرحمت نمایم
دیگر روز شنبه هفدهم شوال بتسبیح جواهر
بفرزند خود خرم عنایت کردم و خرم بسیار
صاحب ادراکست امیدوارم که منتهای ترقیات

میگفته چون جمع بربت و فی الحقیقه راجع بذات
تعالی است آثار احکمیت بالغه را . و دیگر
همچنانکه مدد معاش ارباب استحقاق از مرد و
زن پیران صد رجبان مقرر داشته بهشتانی
مدد معاش بیوه زنان را بجای خود که مقرر
فرموده‌ایم و بنجم دم زاده حاجی برکات پیشکش ارز
روپیه و شصت لک دام لطف نمودیم و دیگر
برادر خان ولد صادق محمد خان که نذر داده باشد
بود و دو هزاری ساختیم و دیگر حکم کردیم که بر کس که
از اسب و فیل که انعام شود چه دانه آن از
سرکار خاصه بگیرند و هیچ کس بکسی درین باب
طمع نکند و دیگر سالی ما هر از جانب دکن رسید

ا. حمداد خود برسد و دیگر قرده یک نفر
. بما .. ا بمنصب ارجمند سربلند ساختم
وهم درین روز قاضی عبد الله کابلی را که فضل
واجب الوصف نذر نوشته بود که چون زکات
ممالک محروسه معاف گشته تنبیه شود اگر غیر
سوداگران داخل ساخته بگیرند چون توان
کرد فی الفور بخاطر من گذشت که این سخن قاصر
حرف … بیزست فرمودم که تحقیق طایفه سوداگر
دستبر سوداگر حیث هر کس از آینده و رونده
… ی داشته زکات معاف باشد
. … واقف باشند که از لشکر یا …
… حکم . درزدو اماز بهار ده هزار بهار

که هر کلان کدخدا این شیوه را باز نسازد

و دست درازی بمال مردم بر بسته نگاه و

غیره بهیچ وجه نکنند و چیزی نطلبند و دیار سوت

طمع نکردند والآن سراسر در طمع بیار خواهی رفت

و دیگر رسیده تال وله رسیده خانه بخاری را

حکومت دهلی و غیره برآن نواحی تعین

فرموده بودم و شیخ عبدالوهاب بخاری که در فراوا

حاکم دهلی ساخته بودند. و در سنه حکومت ایجاد دشت

و از وی کارهای ناشایسته بظهور می آمد که

لایق حال ملک داری نبود چون بوقوع انجامید خواستم

که بسیاست تمام او را عبرت گردانم چون در خلیفه

من جمله لوازم عدل بسیار است با زچون بمدا

تحصیل آن توقف خواهد شد فرمودم که یک

لک روپیه بالفعل از خزانه تجارت بدرسه

و یا زیاده فرستادیم که این مبلغ را تا یکه

باقی اینجا باشد تحصیل شود و بدرگاه فرستد دیگر

بتشریف و پالکی که دو هزار روپیه با نعمت دیگر بود

افزودیم اگرچه از علوم بهره ندارد لیکن آگاهی

بجای من صد پیاله مرصع از سیکرید و دیگر پت

پنجهزار روپیه تشریف خان افغان که در جهت

پرویز لشکر عنایت بود لطف نمودم و

درین روز شاه قلی خان محرم رخصت رسیدا

میرزا را بخشیدم سلطان بیگم نام دارد به خدمت

او سپرده بودند و ایشان خدمت را از او

بحرالبحور

بدن خود دو ستیر پیه انباشته و دیگر شب بیست
یازده بر وقت تحویل آفتاب بحمل شده و
نوروز اول از جلوس من که بر تخت سلطنت
قرار گرفته بودم آن آئین بندی که مردم در هر سال
نوروز میکردند و آن تخت از یاقوت و
زبرجد و انواع جواهر نفیسه بر و مرتب که
مبلغ خرجش بیشتر مذکور شده و بیرون آورده
در فروی عام خاص گذاشته و تمام ایوانات
دولتخانهٔ عام و خاص را با انواع مرصع آلات
و مصورهای پرکار و زربفتهای از ز خشک خایجه
[illegible] با امرا و مردم میفرمودند که آئین بندی
[illegible] زینت هر سال آئین بسته

وبالتماس قلیچ خان و قطب خان کوکه و شیخ بایزید

و شجاعت خان لشکر عظیم بهمراهش راجه بکرماجیت

داده و از منصب داران قریب بشش هزار

سوار بهمراهی راجه بکرماجیت تعین فرمودم و

از آن جانب خان خانان پسر خود داراب را

آماده ساخت طمع تاب نیاورده معرکه را برهم

نکوشیده بدر رفت و هم درین روز عرضه داشت

پرویز رسید که رعیت بتانه منزل گذاشته

ریختن آغاز کرد و افواج تعاقب او مینمایند

او نهایت کار او همین بود که اگر آن بی سعادت

بنحو زحمت سر میرسید بمنصب ارجمند ممتاز

بنگشته بجز بشرف امتاب منصب بسیار

برامرا افزودم لشکرخان مشهدی را دوهزاری

و ازیشان بهتر را هزاری کردم سعادت نام

داشت و غلام جنت مکانی شاه طهماسب بود

شاه او را بخدمت حضرت جنت آشیانی

همایون پادشاه فرستاده بود اگرچه ظالم

طبیعت بود و تلخی پیشه اما چون حقوق خدمت

سابق داشت خدمت فراشی و فراش خانه

و ترتیب شادی و پیشخانه بدست او بود منت

نیز او را رعایت بسیار نمودم دیگر شب یکشنبه

هشتم ذی الحجه سنه ۱۰۱۴ بعد از نه گهری شب دو

ساعت از شب خسرو بکنگ ... شتی و بر ...

جمعی برگشتگان و انته طلب از ...

روی بجانب چاه آب نهاد بعد از دو ساعت
شب چراغچی شمع حاضر و بوزیر الملک اشاره بود
آمده خبر کرد که شب دو ساعت از شب بعد
گذشت شاهزاده خسرو بیرون رفت در ساعت
دیگر هم گذشت که هیچ پیدا نیست خواجه گرایی
خبر شنید از راه مراجعت نموده باز بدرگاه
آمد بعد فحص تمام و بانگ بر بانگ خواجه سرایان
منزل خسرو را طلب کرد و خبر واقعی از خواجه
سرایان او گرفت که خسرو فرار کرد چون
این خبر تحقیق نمود یک و نیم ساعت نیز
بیکار واقعه گذشت چون یقین امیر الامرا شد
افزون
که خسرو فرار نموده من در حرم بودم خرم

پیش خود خوانده به وی گفت و نزد من فرستاد

که عرضی دارم و حضرت زود تشریف بیرون

آورده گمان بردم که از جانب گجرات که اهل [illegible]

یا از جانب دکن خبری آمده باشد چون بیرون

آمدم [illegible] شرح حال و واقعه فرار بود

خسرو را بیان نمود گفتم چاپار گرد خود سوار

شوم یا فرزندم خرم را از عقب او بفرستم

بجلدی تمام کمر بسته او را به دست در آورند امیرالامرا

گفت اگر به بنده حکم شود [illegible]

پادشاهی کار به جا خواهد بود و نیز عرض نمود

که اگر کار بجایی رسد که خسرو دست ندهد

در زد و بدل با مردم دیگر چه حکم است [illegible]

بقای سلطنت سلاطین است چون دشمن
شد حفظ او بمنزله حکم آن دارد که کسی از بنیاد
عمارت خود کند و بر بام او افزاید و در میان
نشیند و دیگر هر که با خشم گرفت و ستیزه
ورزید و کفران نعمت کرد و هم ذنب وی نیست
او را نمی‌بخشم و از ضوابط عمال که دستور العمل
قیصر روم مانده که بواسطه استحکام سلطنت
یک فرزند از جمیع فرزندان خود نگاه میدارد
و باقی دیگر را بملک کبری عدم میفرستد اگر چه
از مخلصان باشد بواسطه بقای سلطنت
رفع فتنه که در عالم سپه اگردد رشته‌ی زمان خود
چه خواهد شد دیگر استعداد و قابلیت اثر شاید

بزرگی و در طلب سلطنت پدر زند که در
و شفقتها کرده است که از فرزند بزرگ شده
اینجا رسید پس اگر تغافل کنم و کار سلطنت را
دیده و دانسته باین طور بادان بی حقیقت
بی وفا سپارم گویا بدست خود خلافت الهی را
بیمروت و بیجا باد انی که قابلیت و استعداد
ان نداشته باشد داده باشم که عیاذا بالله
عالمی از نادانی و بیمروتی او خراب و مستهلک
بوند و من در درگاه الوهیت الهی در معرض
عذاب و عتاب و شرمندگی و خجلت زده باشم
... موسم بارهای خود ... ستم نپسندم ... چون ...
... بیشتر رو امیدارم این قسم نصیحتها که ...

از زدن امیرالامرا زیاده میترسم که درین وقایع که
رو داده باشد محتاج پرسیدن باشد اما
بواسطه احتیاط دو نفر مردم اینها را از پی سر رسیده
چون قدری راه از پیش من دور شده بجا طوفت
که امیرالامرا اگرچه مخلص و مصاحب منست
و از مخصوصان متقرب ما را درین دو هفته
و جدائی از من نتوان چه از منافقان بخود
فکر قرار داده که نه دولتخواه من باشد و
او را رفتن همراه خسرو روا نداشتم که ا
بیگلر بیگ با
خسرو خود رسال برد در رجوع میبردم در توره
بکلان سالی شکسته چون امیرالامرا سوار شد
که اینجا زخم زده هم بود و بعد از سه ساعت بخور نحم

عزیمت نمودم که البته خود سوار باید شد

دوو رنگ گز سر نامردی بر خود راست آمد ازان

فرستادم تا امیرالامرا را برگردانیده و شیخ و بطریق

بخشی را با تمام مردم که در آن شب یک بوده

امر فرمودم اهتمام خان که کوتوال شهر آگره

بود حکم کردم که تعاقب من هر امرای ضبط دار

که بوده باشند آمده باشند تمام بعد از تحقیق امر

شدن من سوار شده از عقب من بیایند

دوست محمد و احمد بیگ کابلی که بجای شب

... حاضر شده بودند ایشان را پیشتر

... آمده بودند همچنان برگشته آمدند و عرض

نمودند که لشکر هزاره جسر و برادر جای آب انگ

بنات تمام بیرون فرستاده بودم که اشتهار
دهم در از قرغزی هرچه در سرکار باشند
نزدیک کرده بگذرانند و هرکه اعتماد تمام داشتم
یکی از اینها را با دو دادم و سوار شدم بخاطر گذشت
که مبادا   سبب بود هر که در راه با من بخورد
خبر پیش کرده که به راه پنجاب بیرون رود چون
سفید صبح دمیدن گرفت به سکندر رود
که سر کرده را کرده است و در رقه منوچهر پسر شاه
انجا رسیدم میرزا حسین پسر میرزا شاه رخ
که میخواست که خود را بخبر رساند گرفته آورده
چون پرسش نمودم نتوانست منکر شد بزور
که دست او را بسته بر فیلش سوار کردند

همین اول شگون بود که بتوجه امداد روح
عرش آشیانی پدرم بظهور آمد اتفاق این
شگون موافق شگون جد من حضرت جنت
آشیانی بود که در سن یازده سالگی بر مسند ا
متبرک پدر خود ظهیر الدین محمد بابر بادشاه
توجه نموده بودند دران اثنا جانوری بنظر
در می آید ایشان میفرمایند که اگر بادشاهی
در طالع قسمت این مرغ را به تیری زنم چون تیر
تیرانداز در بر مرغ خورده جان می سپارد
فرموده باشند که هرچه اراده وکاری ذهنی که
پیش آید اول از شگون و پیش آمدن آن
[illegible] باید کرد اگر برعایت خاطر شگون کار پیش آید

کاربرد وفی مراعات مجمل سخن: سوار شده از اصفهان

بشهرکرد رفتنم چون در راه شادم هنوز نزدیک

گردنه زرشت بودم که مردی از پیش می آمد از

ما خبر داشت از او پرسیدم که چه نام داری

گفت مراد خواجه گفتم الحمد لله که مراد و حاجات

چون پاره راه دیگر رفتیم نزدیک تخت سنگی خضر

مرحوم ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رسیدم شخصی

از پیش رو پیدا شد و پشته هیزم بر پشت خر گذاشته

میراند و خود نیز نشسته فارسی پشت داشت

از وی پرسیده شد که چه نام داری گفت دولت خواجه

بغایت شادمان شدم و شکر گذاردم بگفتم

چه خوش باشد که اگر دیگر در راه بر خود [illegible]

[illegible]

سعادت خواجه باشد از اتفاقات حسنه

چون قدری راه رفتیم بر کنار جوی در دست راست

طفلی گاوی چند میچرانید از وی پرسیدم که

چه نام داری گفت سعادت خواجه غریب از زبان او

برآمد و شکرها کردیم و شادیها روی نمود دیگر

بنا برین سه فال مبارک احتمال سعادت مآل

این سه نام فرخنده فرجام را سه اصل جمع

آوردیم در قسم ساده موسوم بایان ثلاثه کردیم

چون دو ساعت از روز گذشت و آفتاب

بوسط السما رسید لحظه در سایه درختی توقف

نموده بجان اعظم فرمودیم که باوجود که ما

پادشاهیم بحضور و فراغت خود میرویم اینقدر

دو روز به هم پیوسته بعزدرت بیابانت خود
سوار شده و سرچراین امر گشت محلا به بهیره رسیدیم
که تالاب و درختان سایه افگن بسیار داشت
درانجا فرود آمدیم چون خبر بتو رسید
که شهر خیدکاه هندوایست جدی سیک بر خویش
با جمعی از ایاق خود دست تعدی گشاده در
ظلم و ستم باز کرده هر تعدی که بدست آمده
از مردم میگرفتند و اسپ و دختر و خواهر مردم
مانده و سوداگری را که براه میبه یه ندادرا
تالان کرده باش شب محتاج میکردند و نقد
جنس و مجوز ده میان لشکر جماعت به پیش شده
بود و ستم پیش گرفته بودند که خسرو از دست

این مردم پشیمان و سراسیمه و حیران د
از کرده خود پشیمان و شرمنده بحیرت تمام به
خدمتگاران خود میگفت که من کجا میروم
و از که جدا میگردم و آن عزت و ناز من چه شد
که به پدر و قلیچ بابه مرا میرزا گفت و طلابت
بسیار کرد و هر ظلمی که اینها بر ملک موروثی پدر
من کنند خواهی نخواهی مرا باید راضی شد و
علت بطبیعت داد و این قسم بر حال خود
زبان ندامت گشوده که لازمه بخت برگشته است
و به طالع شکسته اما تدارک آن چه میسر از ما در
و خرد کاری کرده بود رنجا حسنه آمده از شهر پدری
در مانده و ادای خود بود بجدا که اگر تمام شد

پشیمان میشد و بملازمت من می‌آمد از تقصیرات
او بالکلیه میگذشتم بلکه اعتبار او از اول
زیاده میشد چرا که از بدسلوکیهای او که در
هنگام مرض حضرت عرش آشیانی بمن نموده
بود و من گمان بد اندیشی و بدخواهی بر او کرده
بودم چون از کرده پشیمان شده رجوع بمن
کرد این گمان از دل بیرون رفت و در وقت مرض
عرش آشیانی و نفاق امرای دولت و طلب من
ظهور دولت و اقبال من بود بی منت از غیب
خدا تخت پادشاهی بمن داد و آن حکایت
از عجایب روزگار است تفصیل آن اینست
کرد تاریخ دوشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ۱۰۱۴

در حین شدت مرض بخاطر خواهی پدر دکپان مجمل
غذا و میوه بیشتر نوش جان فرمودند و آن
غذا و میوه از پس هضم نشد و در همین حالت
اتفاق زده
پادشاه بواسطه باختن قمار با معین الدین در
دنیا و اعراض کردند درین باب اعراض تمامی
فرمودند که لعنت خدای بر تو باد که درین سن
ملتفت قمار و گرفتن شغل می شوی و چون در
غضب شده اعراض بر ایشان غلبه گشت
و به حضرت سیّد داخل شد شب یکشنبه سیوم ماه
جمادی الاول بعد از گذشتن [illegible] از شب
این عارضه اعراض فرمودند و [illegible] تا
چیزی نخوردند روز دیگر شهر بابا [illegible] جان

فرمودند روز دوشنبه بحکیم علی بطالع اعراض
نمودند که از تشریف ورزخواستن شش دانگ
تمامی وارد وقت علاج رسد بخود فزود بر دحکیم
علی در جواب گفت که کارها بی فکر خوب نشت
فکرم بواسطه علاج درست است که اگر سوا این
فراج افتد کار کرآید بادشاه برای خود
وغمخوارکی نزدک ان محل بریخ وماش با
روغن تخته پیش ایشان آورده اند ایشانرا
چون نوشش جان فرمودند سعد ضعیف هضم
نکرده دو سال ردواد وحکیم مظفر میگفت که
حکیم علی در علاج بسیار غلط کرده که در
اول بیماری ایشانرا مندوانه داده اند مراز

و مقرب خان درین قلعه بجا بیت ترددی حسن
خدمت بجای آورده درین مدت آرام بکمر بست
و امرای برگشته را براه راست آورد وقتی
که در سرکار پدرم دوهزاری بود هرچند
بمقرب خان فرمودم که چیزی از من بگیر
نگرفت روزی که پدرم مرا ده هزاری ساخت
اول کسی که از مقربان خود منصبدار ساختم
در پیش پدرم مقرب خان بود که هزاری
منصب او افزودم و از تخلف خیر اندیش
دولت منت و درین ساعت که ترک رفتن
بیرون قلعه نمودم دل از محرومی دیدار
پدرم میسوخت اما درد خود را بمردم ظاهر نکردم

زدل بر آید اجابت: هرچه کار خود بگرید ابا ز
ای حافظ دار بساط عیش که با بخت خداداد
کسی ند و عقلای کار دان مثل میران صدر جهان
میر ضیاء الدین قصر و یحیی خواجه بیگ یسی
همدانی را هم درین تردد آگاه ساختند
ایشان واقعه شاه جنت مکان شاه اسمعیل
و سلطان حیدر میرزا بیاد هم دادند که در محل
وفات شاه جنت آشیانی شاه طهماسپ
بعضی امرا به پادشاهی اسمعیل میرزا کرد
[illegible] داشتند دران شب که تو
[illegible] تنها با وجود اسمعیل میرزا که کسی
[illegible] دیگر اکثر امرا ایشان بهانه انگشت و ایشان را

طلبیده باندرون قلعه می‌آوریم و آخر حسن
ایشان نموده سلطان حیدر میرزا را بپادشاه
میکنیم همان شب شاه جنت مکانی شاه طهماسب
درگذشته حسین بیگ و دیگر امرایان که
خواهان سلطنت حیدر میرزا بودند همراه از شنیدن
این واقعه برادر مصطفی میرزا را دست
گرفته بر سر قلعه آوردند و خلق عظیم در پیچ
و آخر چون مردم قلعه ناچار آمدند سر سلطان
حیدر میرزا را از تن جدا کرده از قلعه بزیر
انداختند مصطفی میرزا و امیرخان ترکمان
دیدن این واقعه شکسته دل شده باده هزار
کس قرار بگریختن دادند بعد از گریختن لشکر

آنچه خواهد باشد مگر حسین بیگ با چندی از برادران
خود نمانده و در اندک مدتی او را گرفته پیش
شاه اسمعیل آوردند و بقتل رسانیدند مصرع
رخنه گر ملک برافکند ببینند و چون نمک بکس مخلصان
و دولتخواهان ز دستن درون ثمره را ترک دادم
فرزند پرور برادر را بخدمت پدر فرستادم و
عذر خواستم که چون در بستری افتادم درین
دو روز بملازمت شتافتم رسید حضرت
عرش آشیانی توجه تمام دست بنما برداشته
[illegible] میخواهند منافقان چون
صحبت را اینجنس دیدند مسلمانان سوگند
به کلام الله و هندوان قسم نمک خوردند که

سخن‌ها یکی باشد شیخ زبیه بخاری گفت که فکر
دریغ از کار خود کمینه، وکان چنین آنست که
شیخ زبیه با این سانغان روزی چند
سکندر را پیه چراکه بجمیع خویشان خود ملامت
میکرد، ودایم بمقرب خان پیغام اخلاص
میداد، و میرزا کوکه خان اعظم باشد
چون از مسلمانان، هند وعهد و شرط
گرفته بود همه‌ و درستاده بود که پادشاهی
ترا مبارک باد اما بترسیم که پدر و پسر یکدل
شوند، وما در از وی امیدوار نشستیم و
رسوا کردیم در هر دو طرف خسرو در خوا
این سخن بی مرضه که پیدا کرده خبر فرستاد.

که پادشاهی را منتظر داشتند ایشان چه

حرف میرزا کوکه خاطر جمع کرده جشن وهم

بخاطر جمع قرار داده بر اجه مانسنگ که در بنگاله

رمقی بیش نمانده تاب حرکت سکپال ندارد

واگر واقعه وفات پادشاه در سکپالی

واقع شود این بدنامی در سر شما بماند نیک

ملاحظه نمایند که احتیاج بردن ایشان را

از قلعه نیست این غنیمت راجه مانسنگ را

خوش افتاده وکذاشت تا پادشاه بشعور آمد

ارچه [illegible] کشیده که عالمی بر سر شاهزاده

کرد آمده و قلعه اکره را محاصره نموده اند

اگر بجنگ شود روزی چند آن طرف آب بکذرانند

چون پادشاه را صحت مزاج روی داد
باز از آب باطرف آمدند پادشاه فرمودند
اینچنین خرند و کره برابر وزده به بستیاری
خدمتگاران بپهلوی دیگر خواب کردند میرزا
عزیز کوکه. از فغان کل اورا سرشته آمد
بدان پهلو که خوابیده بودند رفت بهردو دست
اشاره کرده پرسیدند که در باب خسرو چه
حکم است پادشاه فرمودند که حکم حکم خداست
مراست یکدل و هزار اسپه دیگر امرا دانسته
کر پادشاه از نغز سخن بسکوت گشته باز
پادشاه چشم کشاده فرمودند که من در الله آباد
لشکر نوازی و رحمت پروری و اخلاق دیگر که

سلطنت ولایت شهر را درکار رست آید بیم شاه
دیده ام و مهر و محبت او از دل من بیرون رفته
خسرو را پادشاهی بنگاله باز عنایت کردم
چون منافقان این حرف شنیدند فوج فوج
بخدمت من آمدند و هجوم کردند و از کثرت
جمعیت نفس بر مردم تنگ شد و در رجب الوحش
مصحوب میران صدر جهان و میر جمال الدین
حسین انجو و عبدی خواجه فرستادند
مضمون آنکه چون همیشه عرش آشیانی
[illegible] را از امتیاز داده
[illegible]ت میفرمودند که تو پدر خود را شاه بابای
[illegible] میگفتی و بابا بزبان هند برادر را

گویند التماس است که با سمار کنند...

بفرمایند من جواب دادم که دایم خبر

مرا بابا میگفتند و تکلم میکردند هرگز برادر تو

نمیشود همچنانکه بخطاب بابا پدر نشده ام

از خود بخطاب بابی برادر نمیشود جمیع مردم

شنیدن این جواب متفکر شدند و در

برابر این جواب معقول نتوانستند

همه از کرده پشیمان شده و دل بر بستگی و

اطاعت نهادند مگر میرزا اکبر که دیگر خط

کرده و از من التماس گوشه نشینی نموده

نمود و من نموده ام که حقوق نسبتهای سابق را

مرعی داشته از تقصیرات خرد و بزرگ

شما که نوشتم و اینچنان گذشتم که مردم بی
تقصیر حسرت می برند که کاشکی ما نیز
گناهکار می بودیم و هر وقت که ما گوشه خاطر
خود را که مخزن عنایت و عفو و لطف است
بتو سپرده باشیم که آن گوشه به از این
خواهی یافت با وجود این عنایت و لطف
بی اندازه اگر بر ترک اختلاط و گوشه نشینی مجد
باشد آن التماس غیر مقبول است روز
یکشنبه هجدهم جمادی الآخر شیخ فرید بخاری
آمده ملازمت [illegible] پیش دستی
در ملازمت بخطاب صاحب السیف. والقلم
امتیاز یافت بعد از آن راجه مانسنگ باجاز

پادشاه مرا دید و گفت شنیده ام تیغ بازی میکنی

فرمودم و لطف و مهربانی بسیار کردند

روز دیگر خسرو و میرزا کوکه و راجه مانسنگه

آمده ملازمت نمودند و التماس کردند که بنگاله

بخسرو مرحمت شود و باید که محمد خان همراه او

باشد با آنکه صلاح دولت نبود که در اوایل

سلطنت خسرو از نظر جدا شود و مقربان نیز

هم صلاح دولت در این نمیدیدند اما من التماس

آنها را قبول کردم و فرمودم که همین ساعت

در کشتی سوار شده از آب

قلعه روند بعد از آن واحقه چرم رخصت

داد و حضرت عرش آشیانی خلعت ستا

مبارک خود همان طور که بر سر داشتند برداشته
بمن فرستادند حضور رت شده بادب تمام
خلعت پوشیده باندرون قلعه رفتم تعمیل
حکم پدر نمودم و در روز سه شنبه بیستم ماه
جمادی الثانی نفس عارف آگاه پیر
و مرشد تنگ شده وقت رحلت نزدیک
شد آن سینه که عالمی در وی گنجیده تا هم نفس
برآورد بیشکی کردند و من میگفتم که این نفس
آخرین نفس متبرکه پدر است سعادتمند فرزند
که نصیب وقت خدمت پدر کند و من گریان
و بریان متوجه خدمت پدر بودم آغاز گریه
و شیون نمودم و سر بر پای مبارک حضرت

نعش را بود آن عارف آگاه باد جسم پاک

شست گر از هزاران آب و گلاب و عنبر

تازه‌تر بوده پاکیزه‌تر بر روی تختی که او

و پادشاه را بر آن گذارست که ناشسته

با آب و گلاب غسل دادند شوی کرد آن تن

پاک شسته آب نه معطر بکافور و مشک و گلاب

کفن جامه کردند و تابوت جایش سپردند

جسمش نیز خداست پاکیزه‌تر شد و لحدش خشته

ز تختش به تخته درا ندر ختند زاغ جهان

بیکس جان بشنود کس این قصه را و پایان نیز

ندارد جهان دوستی با کسی ؛ بنالی ارو مهربانی

بسی هم نگارش سپردند و گشته باز ، درد و غم کرد

نه هنم و ملاحظه نکنم آمدیم بسر بقیه
واقعه حسنه و انکه شنبه دهم ذوالحجه
بمنزل هودل فرود آمدیم چون شیخ فرید
هراول لشکر بود پیش پیش من میرفت میر
معز الملک را بیاری خواجه جهان بجهة استمداد
و نسبتهای قدیم که داشت بمحافظه قلعه اکره
و خزاین آن رخصت فرموده بودیم باو فرمان نوشتیم
روز دیگر حقیقت نعی رسید که بر عمر اعتماد نیست
محنت فراق از همه محنتها بالاتر است مارا چه
ضرور کرده که از دوستان جدا باشیم
روز پنجشنبه بغره آباد نزول فرمودیم
و روز جمعه سیزدهم جوجی رسیده براول

بجهت ... تبرک حسب ... شیانی سمانیزن نهادند

... روز ... نمودم و خیرات

بفقرا دادم و دیگر بدست خود دادم بعد از آن

بر روضه منوره حضرت شیخ نظام الدین

اولیا رفته طواف نمودم پنج هزار روپیه

تسلیم میر جمال الدین انجو بمبلغ تسلیم حکم

شد که بفقرا قسمت نمایند و دیگر احکام

صادر شد که مناصب جوکی در احمدآباد

گجرات هستند با و رجوع نمایند تا نوزدهم

خدمت سازیم. انکه زیاده استعداد داشته

... احوال او را بتفصیل عرض نمایند روز

شنبه چهاردهم ذوالحجه بساعت مختار نزول

اتفاق تمام این سرکار خسرو. جو نور سپه
بود آقا ملا منصب هزاری ذات وصد و پنجاه
سوار سربلند شده بود پانصدی بر افزودم
دیگر ده هزار روپیه تسلیم چیل بیگ بخشی و
محمد امین فرستادم که بجا تنخواه ایشان که بنقد
رفت و هنوز آورده نشده منت نماینده
و آنها را امیدوار سازند مبلغ تسلیم شیخ
فیض الله و راجه هیرام نمودم تا نقرا و
مهمانان تصدق نمایند و سه هزار روپیه
همراه ایشان فرستادم که در اجمیر بروضه شیخ
معین الدین برسانند تا نقرا در آنجا قسمت
نمایند روز دوشنبه شانزدهم ذی الحجه نزول

ازین منزل بالمیار روان شده در راه هرکه

می آمد همه را از خروج خسرو آگاه میساخت

کروری دسود اگر هرگز بدست مردم او نیفتاد

و با اموال ظلم لشکر او گشت و عبدالرحیم که دیوان

همو به پنجاب بود چون آوازه آمدن خسرو

از دلاور خان میشنود لشکر خود را آراسته

کرده بسامی خود را در قلعه محکم کرده با لشکر

عظیم سر راه خسرو میرساند و رفت در

پای خسرو می افتد خسرو او را ملک از خطاب

داده سر بلند میکند و بنیق خود میسازد

آخر بعد از فتح خسرو حرام نمکی و قباحتی که

کرده بود بجزا رسید و در پوست خر سیا

آوردش بندم

درپوشانیدم دیگر در شهر و بازار گردانیدم
اما چون اطفال نارسیده و اهل و عیال
بسیار داشت مرا بر و رحم آمده از تقصیرات
او درگذشتم و جان بخشی کردم اگر چه این
طور مردکان جای رحم نیست و سیاست کردنی
چون سرشت من اینست که مهربانی سازم
معطلم او را بخشیدم و گرنه این قسم گناه
کاران را هرگز پادشاهان نمی‌بخشند یکی
فتنه‌گری در سلطنت دوم خیانت در حرم
دیگر روز یکشنبه هفدهم ذی الحجه بمقام
کرنال عابد پسر خواجه را منصب هزاری ذات
مفتخر ساختم و چهار هزار روپیه شیخ نظام الدین

تا تا سری دادم چون نیک نظر کردم دغا
دار شیخ بوده بهر کس میگوید که من خدا را
جل جلاله بعین چشم بشما می نمایم و بعد
کبتر را باین تقریب وا بین گفت و گو از راه
برده بود چون از فریبش من نرسیده شد
او را از ولایت هند بمکه معظمه روان نمودم
و از ملک خود اخراج کردم روز پنجشنبه
نوزدهم در الجه شاه آباد و نزول نمودم
آب کم داشت اتفاقا همان روز باران
عظیم شد لشکر همه سیراب شده آب
عزیز ترین چیزهاست هر وقت یافت نشود
بهای اعلا نیز ارزان است و چون یافت شد

و بسیار گشت خوارترین همه جهت در
لشکرگاه‌های بزرگ شنیده شده که مردم
خوب کرده‌اند آب دریا نمی‌خورند لهذا
تشنگی مکم آبی انچنان شدند که شاشه
اسب و فیل را با گلاب در آمیخته میخوردند چنانچه
آب حیات و همچنین هم بر گوشت خورده
که پادشاهان گذشته را اوقاتی رست
سیاده که دل جوا هر روز آن نعمه طلب
نموده از بهم رسیده اتفاقاً در مرتبه
اول که در ملازمت عرش آشیانی بعزم
سفر کشمیر واقع شد شوق دیدن برف و
یخ مرا در سر بود و دیدن بسیار بسیار ز

مشغوف بودم در کوهها یکه در راه کشمیر واقع
شده بود بر اطراف برمی آمدم و تماشا
میکردم اتفاقاً در کتل سرچال نام از شوق
دیدن جا بیابانی که در هندوستان ندیده
بودم از مردم جدا افتادم و گرسنه شدم
و هر چند طعام و میوه طلب نمودم شراب دار
و رکاب دار هیچکس از اینها پیدا نبود
چرا که کارخانه داران بواسطه کثرت
لشکر و هجوم مردم در پیش این کتل
حاضر نشده جمعی که در خدمت بودند هیچکس
توشه دان همراه نداشت بسیار بسیار
گرسنه شدم پاره راه رفتم دیدم که چند

گوسفند آصف خان در راه می رفتند
سماجا زود آمدم و یکی ازین گوسفند انرا
گرفتم فرمودم کباب بزنند الحال
که عمر من بچهل سال رسیده آن بشدة
گرسنگی و آن لذت خوردنی در هیچ وقت
نیافتم آن روز آن گوسفند خوب بکار آمد
و من قدر گرسنگی در وقتی که غذا پیدا نشود
دانستم و بندهای خود را فرمودم که همیشه
خود توشه زاد در شکار و سفر با خود
داشته باشند و تا در کشمیر بودم همیشه بدست
خود با خان خانان طعام پخته خیرات
میکردم و از اکثر مردم کشمیر شنیده میشود

که هرگاه کسی در کل پیر نگاه تن زن کنند و ما
جانداران را چنان کند شورش عظیم بهم رسد
اما من تنگ معلوم نشد دیگر در همین منزل
منصب میر عدل را بشیخ احمد لاهوری
مرحمت نمودم از ایام شاهزادگی مرا هم
میر عدل بود و در خدمت جمیع اوقات
او را با دمیغر موده ام و از مرحمت سرمست او داد
کمک دارد و اقعه نویسان و جمیع مریدان
من شصت و شش نفر بودند و جمعی که مرید
میشوند بچند چیز که دستور العمل مرید است
بیاید و جرع کنند اول آنکه وقت خود را
از دشمن مکدر نسازند و همیشه بر واجب الوجود

توکل کرده خود را در حفظ و حمایت خدای تعالی
میداشته باشند دیگر هیچ جانداری را
بدست خود نکشند مگر در جنگ یا در شکار
مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن
دیگر تعظیم اولیا که مظهر نور الهی و قدرت
خدایند میداشته باشند و منور حقیقت
در همه خدا را دانند تعالی شانه الله اکبر
دیگر سعی نمایند که ملک فکر را حاصل کنند
و لحظه بی یاد خدا نباشند و در هر شغلی
که باشند بی یاد او نباشند چیست
لنگ و لوچ و تجبه شکل و بی ادب نه سوای
مریخ دارای طلب نه حضرت عرش آشیانی

پیر من و مرشد من صاحب این حالت

بودند اگر در خلوت و اگر در کثرت یاد

حق میکردند دیدند و نزد من کلمه‌ای از روی حال

و اعتقاد درست یاد داشت بودن

بهتر از هزار بندی زنهار است که طاعت او

میکرده باشند و دل ایشان در فکر باطل

و دنیا سرگردان چه میدانی صدای چنگ و عود

انست جسم انست کافی باید درده حقیقت در

رفت افسردگان ذوق سماع نه ورنه عالم را اگر

این سرود آواز مطرب گرانه

نغمه اش آمده در رقص ذرات وجود

حال زاهد ساحل و هم و خیال نه جان عاشق

غرقہ بحر شہود ہ۔ ہست بی صورت حساب
نبدی عشق: لیکہ در ہر صورتی خود را نمود
در لباس حسن لیلی جلوہ کرد و صبر و آرام از دل
مجنون ربود و ہمش روی خود از عذرا پرداز
صد درعسم بر دل وامق مشود و در حقیقت
خود بخود ساخت عشق ہ وامق و عذرا بجز
نامی نبود۔ وصوفی موحد ش ل جنت مکانی
پدر من معلوم نبود کہ در دنیا باشم اکثر شبہا
تا صباح بیاد حق مشغول بودند و تسبیح و ذکر
و درود مشغول بودند و مرا ہم ہمیشہ بدین
نصیحت میفرمودند کہ اگر میخواہی کہ در ہمہ جا
و ہمہ حال کار مشکل دنیا بر تو آسان شود

بغیر از توکل بپروردگار دگر دل بهیچ چیز
مبند وخشنود مکن واین ابیات را بهمت
برمن میخوانند شعر درین ره خضر همت بمرشد
بس نه حریم هستی نشر نکهت بس نه دریغ
کزین نخت خانه دور نه دل هشیار و جان آگه
بس نه چراغ کشتی بهر چراغ از فروغ
محفل از شمع همت بس نه دیگر درد و زنشینه
میعه و یکم ذی الحجه در منزل الوند نزول فرمودیم
واین هم اوزبک را بجناب بهادرخانی
سرافراز ساخته با پنجاه ، هفت منصب
دو هزاری و سه هزاری و پنجهزاری کلمه شرف
گردیدند مشرف من قزلدل بهره و میرفت

فرستادیم و سه لک روپیه مصروف تحفه
شیخ فرید که هفت هزار تومان عراق باشد
فرستادم و چهار لک روپیه که مبلغ
چهار ده هزار تومان باشد پیش شیخ فرید
فرستادم که بهادر خان و زنبک و چیلهای
بر حسنی و شریف آملی و دیگر منصبداران لشکر
انعام باشان رسانند و از هر یک منصبداران
فراخور حال ایشان هر کدام نوازش
تازه یافته بهم چشمی یکدیگر پای جلادت قایم
کرده خبر فتح روانه درگاه گیتی پناه ما ساختند
در روز بیست و چهارم ذوالحجه چند سردار
از مردم دلیر جنگی خود چون دیدند که

علمهای لشکر فتح قرین ما از عقب پیدا شد
از خسرو رخصت نموده بکمک میرزا رسیدند شیخ
بجاری خود در پای علم تو ارکنه بهادرخان
اوزبک با چند امرای دیگر بطریق قراولی
روانه میسازد و چون بهادرخان اوزبک
که مدتی سلطنت بدخشان با و سپرده بوده
و مردی جنگ دیده و کار آزموده است شاه
لشکر خود را باهم سپاهیگری گرفته
لشکر خود را سه قسم میسازد و خود برابر
غنیم در آمده از دو جانب دیگر لشکر را
فوج آن بخت برگشتگان ریخته شروع
در جدال و قتال مینمایند بعد از قتل بسیار

از چهار سردار لشکر خود دو کس گریخته
و دیگر نفر دیگر را گرفته با دولت نفر زنده
بحضور آوردند آنها را بسیاست بعضی
درست کشتند و بعضی بچوب تبلغه سربلند
ساختند و بعضی را در آب جوش بنده
هلاک ساختند و جمعی را تته پای فیل مغ
سر ایشان را با استخوان معجون فنا سا
و آنچه از بن خنجر زخم خورده گریخته بود
رفته با دل تنگ خود را بخبر رسانیده
و در همین روز خبر محاصره قلعه لاهور نیز از
رسید که در قلعه سپاهی که بود با مردم
شهر به خلاص تمام همدم گردیده مسافرت هم

نمودند چنانچه حسن بن شیر بخزد گفت که مردم
لاهور در قرنبه را باز کرده بر توبچی که تفنگداد
کارگر باشد و درستانه از دیگر از سوا جب
جلدوی بسیار رسیده شد و غرض این حرف
بخزد آن بود که خسرو را بتاراج و تالان
شهر لاهور تحریص سازد چرا که دنیاداران بسیار
و متمولان مشیا را از هر صنف مرد در این
شهر متوطن اند خسرو بدین سخن بازی خورده
بمکر و فریب او دل نهاده گفت هرگاه فتح
لاهور میسر گردیم خزانه مال از پری بابیدا
خواهد رسید و زمود که زده و دروازه شاه را
آتش زدند و هفت روز شهر را تاراج

کشته زن و فرزند این مردم را در بند
کشند این جماعت خون گرفته یکی از
دروازهای شهر لاهور را آتش دادند و آن
قلعه او دوازده دروازه دارد و لا وزیر خان
و مردم دیگر شش حسب الحال بخدمت
پهوات سرافرازست و نورالدین قلی کوتوال
و جماعتی که همراه او بودند از طرف درون کرده
دروازه دیوار چینا واری برآوردند
هم در آن زمان که آتش هنوز دروازه را
تمام نسوخته بود از طرف درون آنقدر
آب بر دروازه ریختند که آتش نزدیک آنرا
نتوانست سوخت ما اشارت نوشته بودیم تمام

روی داد و نورالدین قلی یکوتوال برج و
باره قلعه لاهور برآمده فرمود که توپ
و بانها سر کرده دو را بر فوج برگشته بخت
خسرو میکشودند چون لشکریان و سرداران
خسرو از قلعه رفتن عاجز آمدند و خبر فوج
بادشاهی متعاقب هم بیرسید دانسته
که پیکار خوبی نکرده اند و جایی که حصار خود
توانستند کرد بدست ایشان ننشست و
همگی سراسیمه دل بر مرگ و ننگ نهاده و ندر
قرار دادند که دوازده هزار سوار جمع گشته
بطریق قزاولی همه بیکبار بر لشکر ظفر قرین
ما شبخون آورند روز سه شنبه ما بین نماز

عصر

عصر باین عزم دست از قلعه لاهور کشیده
برگشته شب پنجشنبه در سرای قاضی علی
این خبر بمن رسید که خسرو با جمعی از
دولت برگشتگان قریب به ہشت ہزار کس
گرفتن قلعه لاہور را گذاشته جدا رفته‌اند
چون این خبر که ما بمن رسیده آتش در
نهادم افتاد که مبادا حوزه ان بطرف دیگر
گشته اند آن شب با انکه باران عظیم شده
بود همان زمان زمان کوچ فرمودم و
آن روز نشان از آب گوپند وال گذشته
بر دوال نزول واقع شد روز پنجشنبه
قریب نیم روز شیخ فرید بخاری سرراه

برخود گرفته با لشکر تیره بخت او مقابل شد
و من در سلطان پور نشسته بودم همان عش
میر معز الملک یک بت بریانی از جهت من
آورده بود میخواستم که بخورم خبر رسیدن
شیخ زید تنکر خرد رسید و عقب در گرفتن
بمجرد شنیدن یک لقمه بجهت سکون خوردم
و همان زمان مرکب کشیدند و سوار شدم
و جلد را انده اصلا منتظر به آراسته شدن
فوج و صف نشدم هر چند سلاح خود را طلبیدم
هیچ سلاح غیر از شمشیر و تیر همراه من نبود
من خود را بلطف الهی سپرده با فوج تمام
متوجه شدم و قریب به پنجاه سوار همراه من

بودند از لشکریان هیچکس را خبر نبود
که امروز جنگ واقع خواهد شد اگرچه لطف
الهی همراه من بود اما با لشکر کم از سپاه بسیار
دور بود و لشکریان هم از قلت آدم ما
همه بیدل و ترسناک بودند بخشیان را
حکم فرمودم که هر قدر لشکر که هست همه را
خبردار کرده روانه ملازمت کنند و
تا سر پل گوبند وال که رسیدم قریب به
بیست هزار سوار از فوج آراسته بد زرشخ فرخ
فرستادم و پیر جلال الدین حسین انجو را
پیش خود فرستادم بجهة نصیحت خسرو ان
که اگر چه شیطان ترا از راه برده و حالا

کارت باینجا رسیده که باز در مقام جنگ و
جدل درآمده من با این حال از کین درگذشتم
بیاید که بهمراهی پسر جمال الدین حسین [illegible]
خدمت شوی و از کرده خود پشیمان باشی
و چون [illegible] هزار بند و خدا است و در گردن
نگیری اگرچه او را دل آمدن بخدمت ما بود
واما منافقان فتنه طلب او را بحال خود
نگذاشته جواب فرستادند که چون
کار حال باینجا کشیده ما خطبه بکنیم تا خدا [illegible]
پادشاهی را بکه میدهد و کدام سر را اقبال
تاج سلطنت داند چون این پیغام را پسر
جمال الدین حسین انجو از خسرو آورد مرا

بود درشت

ترحم بحال آن جاهل آمد ولاعلاج خبر
بشیخ فرید بخاری فرستادم که حال نه محل
تکلم کردنست باید که لشکر را همه یکرو و یکدل
داشته خود را بقلب سپاه غنیم رسانند
چون این خبر بشیخ رسید مهابت خان
اوزبک با ده هزار سوار از طرفی کره پای
گشته و شیخ فرید با جمعی از منصبداران
از طرف دیگر بر سپاه غنیم ریخته شروع
در جنگ و جدل ورد و بدل هنوز از روز
دو ساعت گذشته بود که بجنگ مشغول میشوند
تا زمانی که آفتاب غروب میکند آخر الامر اقبال
پادشاهی و نظر الهی چون بجانب بندگی

شوم تحت او قریب به ده هزار سوار کشته
شدن شروع در هزیمت نمایند بهادر خان
از یک جای به جای برسد که خسرو از اسپ فرود
آمده در سکاسن نشسته بود که بهادر در میان
جنگ او را نشناسد و گرفتار شود
بهادر خان چون نظرش بر خسرو افتد
با سپاه خود خسرو را در میان بگیرد و تیغ
زده تیر در پی آن رسیده با بهادر خان
ملحق میشود خسرو میداند که حالا ناچار گرفتار
شده و راه گریختن مسدود گشت از
سکاسن بیرون می‌آید و تیغ زده میگوید
که در گرفتن من تلاش نکنید که من خود [illegible]

پدر روانه میشوم و من خود در سر عمل کر بکار
ملحق شده با خود وسوسه دارم و میر
جمال الدین حسین انجو میگوید که آنچه من
دیدم از پنجاه هزار سوار لشکر خسرو زیاده بود
معلوم نیست که امشب شیخ فرید فتح تواند
کرد و لشکر شیخ فرید و فوج ابو البیم اوزبک
تمام بچهار ده هزار سوار نرسد در گفت و شنید
بودیم با میر جمال الدین حسین که خبر فتح شیخ
فرید و گرفتار شدن خسرو رسید میر جمال الدین
از اسپ فرود آمده در پای من افتاد که اقبال
این حضرت دارد اما هنوز باور نمیکنم که درین اثنا
سکبال خسرو را با خواجه سرایش بحضور آورد

و در پیش من بر زمین کذاشتند آنچه
پیر مذکور حیران شد و یکبار دیگر در پای
من افتاد و گفت الحق اقبال اینست این
نوع نباشد که خدای تعالی بشما اندازی در
شیخ فرید یار ترده مردانه ها او الیشان
کرده بودند ایشان را هر دو منجب بچهار اسپ
و نقاره و علم و اسپ و زین مرصع و کمر
مرصع و حکومت قندهار بیبا و رحمان لودیه
دادم و منصب شیخ فرید بارها دو هزار
ساختم و سیف خان ولد سید محمد بسیار
خوب تردد کرده بود و هفده زخم شمشیر
او رسیده بود و سید جلال را نیز زخم کاری

بسنبله رسیده بود بعد از چند روز بجهان
خرم برحمت خدای تعالی واصل شد و وقت جنگ
در پیوست سید کمال با برادر خود همین که
آوازه نقاره را شنید از هول گریزان
گشته و توپ بر چهرده ایاق دربسته ان
بجهنم رفتند و توپ سپید بدبخت حرام
از اطراف و جوانب بسته در افتاده
وصنند و قی جواهر خسرو دار جنگ کس
ندانست که بدست که افتاد و در روز پنجشنبه
بیست و ششم ماه در قلعه لاهور در ایوان
شاه برجی که چهارم ... ـــ و قبل جنگ
مرا نواخت نشستم و زمره دم که آن جا عی

حرام نمک که همراه خسرو بودند از کنار دریا
چوبها سرش تیز کرده نصب کردند و آن
سی صد کس که با خسرو هم سوگند بودند
همه را از سر دم که بر بالای آن چوب بر نشیند
نکبت و عبرت نشاندند و سربلند ساختند
سیاست صعب‌تر ازین هست که زود در
بمیرند و آواز نکشند و عبرت تمام
جهان پیدا گردد فاعتبروا یا اولی الابصار
که هر کس صاحب دولت نمک خود را بین قسم
کار مستوجب سزا و عقوبت بدتر ازین است
چون خسته پدر را کرده بود و اول دولت
و منافقان در مقام فساد ماندند در کار

صلاح مدینه را باز روانه گردیدیم و دختر را
سهام شهرمندی خود واگذاشته بر لاور خان
سپردم که همیشه او را محافظت نماید و فرزند
چون بقای سلطنت است با او دشمن شدن
با بقای لایق دولت پادشاهی نیست و
من هرگز کمک اش ناقصان و ناقص
عقلان از راه مستقیم انحراف نجستم
و بر آنچه مقتضای عقل و دانش من بود
کار کردم و از پدر و مرشد خود بیاد دارم
که میفرمودند که پادشاه و پادشاه زاده را
دو چیز در کار است دانش و اقبال دانش
برای حفظ ملک و اقبال برای حفظ دولت

و دو هشت پهر خدمت من میکرد و دایم در دربار
حاضر بود و شبهای برسات و غیر برسات
از اول شب تا آخر شب بر عصا تکیه کرده
می ایستاد و در شکار همیشه پیاده در جلو
من نظر برده ام خدمت او نمود و پیش از
جلوس بر تخت سلطنت بچهار هزاری امیدوار
ساخته بودم و بعد از جلوس بمنصب هزاری
سرافراز ساختم با آنکه درین ایام بواسطه
قوهی بسیار اندک کابل خدمت گشته بود
مجمل آنکه پادشاهی نامه [illegible] مرتبه
در کار است هرکس که بیشتر [illegible] پیشتر
ترقی میکند بر بیت پدر من بود کسی و زغره

داد و اول تفنگ بدست مبارک خود گرفته قلی

بعد ازان بمنصب داران واحدیان و برق

اندازان و رعد اندازان و توپ اندازان

سر رسیده اند و در هیچ وقت غیر این

نبود که در سه چهار ماه این غوغا

بر شد و من شنیده ام و استاد اول

تفنگ درست انداز را خود می اندازم

دیگر شروع از

سر می شود

بتاریخ یوم الاربعا سلخ ذوالحجه سنه ۱۰۲۹

در دارالسلطنت حیدرآباد معموره عن کل

شر و فساد برسم خزانه کتب الحضرت

السلطان العادل الکامل اوفی السلاطین
فی الزمان واشرف الخواقین فی الدوران
السلطان ابن السلطان السلطان
الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان

لازال رایات دولت منصوره واعدای حضرت مقهوره

بیده الفقیر محمد مومن مشهور
به عرب شیرازی
سمت تحریر
یافت

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moinuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

*****

ق ۴۸ الف/س ۹ ـ مبادا ازگرنختن اوفتنہ
ق ۴۹ الف/س ۹ ـ درساعۃ روانہ
ق ۵۰ الف/س ۵ ـ کہ شمشیر
" /س ۸ ـ بودند ـ زخمی
ق ۷۱ الف/س ۹ ـ روی
" /س ۱۲ ـ بااین
ق ۷۴ ب/س ۱۱ ـ دیک پنج ہزار روپیہ
" /س ۱۲ ـ حسین جامی دادم و صدلک
ق ۷۵ الف/س ۱۲ ـ کارنامہا خودبدست خودمی کردم
ق ۷۷ الف/س ۱۱ ـ ندارد
" /س ۱۲ ـ کہ ہند
ق ۸۹ ب/س ۱۲ ـ لحظہ
ق ۹۰ ب/س ۱۰ ـ درساعۃ
ق ۹۱ ب/س ۵ ـ درمیان

ق ۹۱ ب/س ۱۰ ـ روز شنبہ چہارم
" /س ۱۲ ـ چون پدرم
ق ۹۲ الف/س ۲ ـ بودند
" /س ۱۲ ـ مقرب
ق ۹۳ الف/س ۱۰ ـ قلعہ بودند
" /س ۱۲ ـ نمودند
ق ۹۸ الف/س ۱۰ ـ دراین
ق ۹۹ الف/س ۱۰ ـ ہیچکس
ق ۱۰۱ الف/س ۱ ـ میخواستندکہ ہیں نام سلطنتی
" /س ۲ ـ باقی رجوع مہمات ملکی باینہا
" /س ۱۱ ـ دادم

❖ ❖ ❖

واژه های غیر واضح در عکس

ق ۲ الف/س ۹ ـ منتظر خدمت

ق ۴ ب/س ۸ ـ خدای تعالیٰ مبارک کند

" /س ۹ ـ سازیم

ق ۵ ب/س ۶ ـ وحمامات

ق ۹ الف/س ۱ ـ بفرد کامل است

" /س ۲ ـ ہیچ مرا خوش

ق ۱۰ الف/س ۱ ـ یافت

" /س ۲ ـ نوشته اند

" /س ۳ ـ از هر قسم

ق ۱۱ الف/س ۳ ـ هندوستان

ق ۱۱ ب/س ۲ ـ سرزمین داخل

ق ۱۲ الف/س ۲ ـ وترکه

ق ۱۴ الف/س ۲ ـ نشسته باشند

ق ۲۲ الف/س ۸ ـ السعدین بتفصیل نوشته

ق ۲۳ ب/س ۱۰ ـ ماہر شده

" /س ۱۱ ـ ثنا بیگم

ق ۲۴ ب/س ۷ ـ نسا بیگم

" /س ۸ ـ از دختر زاده های میرزا

" /س ۹ ـ دختری هشت

ق ۲۵ ب/س ۱۰ ـ باقی بن میرزا عیسیٰ

ق ۲۶ الف/س ۹ ـ خان التماس

ق ۲۸ الف/س ۸ ـ عبدالغفار

ق ۴۱ ب/س ۵ ـ وقوف داشت

ق ۴۷ ب/س ۸ ـ خواهم رفت

ق ۴۸ الف/س ۴ ـ رود ـ اورا بخدمت

" /س ۵ ـ که اگر جمع هندوان

ق ۴۸ الف/س ۹ ۔ مبادا ازگرتحتن ادفتنہ

ق ۴۹ الف/س ۹۔ درساعۃ روانہ

ق ۵۰ الف/س ۵ ۔ کہ شمشیر

〃 /س ۸ ۔ بودند۔ زخمی

ق ۷۱ الف/س ۹ ۔ روی

〃 /س ۱۲ ۔ بااین

ق ۷۴ ب/س ۱۱ ۔ ویک پنج ہزار روپیہ

〃 /س ۱۲۔ حسین جامی دادم و صدلک

ق ۷۵ الف/س ۱۲۔ کارنا مہا خود بدست خودمی کرد

ق ۷۷ الف/س ۱۱ ۔ ندارد

〃 /س ۱۲۔ کہ ہند

ق ۸۹ ب /س ۱۲ ۔ لحظہ

ق ۹۰ ب /س ۱۰ ۔ درساعۃ

ق ۹۱ ب /س ۵۔ درمیان

ق ۹۱ ب/س ۱۰۔ روزششنبہ چہارم

〃 /س ۱۲۔ چون پدرم

ق ۹۲ الف/س ۲۔ بودند

〃 /س ۱۲۔ مقرب

ق ۹۳ الف/س ۱۰۔ قلعہ بودند

〃 /س ۱۲ ۔ نمودند

ق ۹۸ الف/س ۱۰ ۔ دراین

ق ۹۹ الف/س ۱۰ ۔ ہیچکس

ق ۱۰۱ الف/س ۱ ۔ میخواستند کہ ہمین نام سلطنتی

〃 /س ۲۔ باقی رجوع مہمات ملکی بانہا

〃 /س ۱۱۔ دارم

❖ ❖ ❖

quite reasonable. The India Office copy on the other hand discusses just after description the accession that his father had no child and he had to go to Khwaja Moinuddin Chishti's tomb. This abrupt diversion does not seem logical. This is observed at other places also.

*****

This important and interesting information is not found in the manuscript of the India Office Library.

3. The length and weight of the "Chain of Justice" ' زنجیر عدل ' as described in the Khuda Bakhsh manuscript are 40 *gaz* and ten mounds respectively as described in the following words:

"وایں زنجیر را زرگراں طلب کردہ از طلا فرمودم تا ساختند۔ طولش چہل گز ست مشتمل بر شصت رنگ وزن او قریب بدہ من می شود کہ یک صد من عراق بودہ باشد۔" (Fol.10b)

While the India Office copy records the length as 30 *gaz* and weight as 14 mounds.

Difference in Dates

The Khuda Bakhsh copy gives the date of Jahangir's accession to the throne as 20 Jamadiul Awwal, 1014 AH: which is as follows:

"بتاریخ بستم جمادی الاول ۱۰۱۴ھ ہجری صبح روز پنجشنبہ بود قریب بیک ساعت نجومی در شہر آگرہ در سن سی و ہشت سالگی بر تخت پادشاہی نشستم و پادشاہ شدم و بمبارکی بر تخت مراد جلوس نمودم" (Fol.2a)

While India Office copy records 20 Jamadius Sani 1014 A.H.

Style

In the Khuda Bakhsh copy we find that Jahangir has adopted a very good method of expression and a beautiful style of writing, which leads to believe that he was a scholar-statesman. This can be seen specially in the paragraph at the beginning of the work, which has already been quoted above. Actually, every page provides example of such a good style of writing.

2. Moreover, Khuda Bakhsh copy contains a sequential account of historical events. For instance the description of coronation ceremony follows the narration of accession which is

Historical Events:

Some historical events as described in Khuda Bakhsh copy are not available in India Office copy. For example when Jahangir ascended the royal throne of Agra he ordered the courtiers to organize a ceremonial programme in the court. This programme was organised in a very splendid manner with lighting arrangement of 'Shama'. The court was beautifully decorated. This has been described in detail in two pages of the work. A few lines are as follows:

"چون بریں تخت مراد قرار گرفتم فرمودم کہ ہفت...نقارہ شادیانہ میزدہ باشند
وتاقریب بچہل جریب زمین کہ در دور تخت من بود ہمہ رابقالینہای زربفت ونمدہای
کلابتون دوزی وعودسوزہای مرصع وطلا ونقرہ وشمعدانہای فتیلہ عنبرسوز مزین کردہ
بودند وہر شب برروی آں فرش فرمودم کہ قریب بہ سہ ہزار شمع کافوری ہمہ درلگنہای
مرصع وطلا ونقرہ گذاشتہ وفتیلہای عنبر مرتب کردہ تا صباح میسوختند...ہمہ پارچہ ہای
زربفت وجامہای طلا باف وکمرہای مرصع وبازو بندہا از یاقوت وزمرد والماس
وفیروزہ...صف درصف دست ادب برروی سینہ نہادہ منتظر خدمت بودند"

(Fol.2b-3b)

2. In Khuda Bakhsh copy of the Jahangir Namah we find a detailed and useful account of some holy places of India such as Banaras, Mathura and Gawalior in addition to Agra. Further the copy contains special mention of the temples built by the emperor Akbar in these places along with expenses incurred on their construction with special reference to Mansingh's temple of Banaras. A few lines are as follows:

"الحق عجب شہر ایست زبان مردم این شہر وگوالیار ومتورہ کہ موضع توکشن
است کہ ہندوان آنرا بخدای پرستش میکنند یکسیت وفصیح ترین زبان مردم ہند این
چند شہر است کہ ذکر کردہ شد....ودر متورہ حرمہای پدر من مثل دختر راجہ مانسنگ و
دیگر راجہای کلاں بتکدہای عالی ساختہ اند کہ ہر کدام یک لک ودو لک روبیہ خرج
شاں شدہ۔ وہنوز عمارت آں ناتمام ماندہ وبتکدۂ دیگر کہ در بنارس می سازند کہ راجہ
مانسنگ سرکاری آں می نمود۔ وخرج آں از مال پدرم قریب بہشت لک یا دہ لک
روبیہ خرج آں بتکدہ نمودہ" (Fol. 7b-8b)

A.H. by the renowned scribe of the time, Mohammad Momin better known as Katib Shirazi as it is clearly mentioned in the colophon of the manuscript.

Moreover, the first page of the work contains an autograph note by Mohammad Sultan (d.1087AH/1676AD), the eldest son of the Emperor Aurangzeb who says that this work, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutbul Mulk at Hyderabad. This note is testified to by a seal of prince which is dated 1067AH/1656AD (see library catalogue Vol.VIII, page 58).

Below is a comparative study of the Khuda Bakhsh copy with other known copies edited by Muhammad Hashim and Henry Beveridge (English translation) to throw light on the content, description of events and style of narration which are quite different from others.

Beginning: This KBL copy contains a very good and excellent beginning in which he praises The Almighty – ALLAH and the Prophet Muhammad (Be Peace Upon Him). Then he mentions the verses of the Holy Quran relating to the work which starts as follows:

”حمد بیغایت وشکر بی نہایت مبدئی را که بیک امر کن اجرام فلکی واجسام
عنصری را از مکمن عدم بفضای وجود آورد وصانعی که طبقات افلاک را برافراشت و
بساط خاک را بانواع قدرت... آدمی زاد را بزیور نطق وزینت عقل اختصاص داد تا
بداں تاج کرامت وخلعت خلافت پوشید۔ وزمین وزمان را در قبضہ تسخیر خود درآورد
وبایہ اذقال ربک للملئکة انی جاعل فی الارض خلیفة مفتخر گشت و
درود بے شمار بر پیغمبر ما محمد مصطفیؐ باد که جهانیان را از جادہ ضلالت رہانید و بشاہ راہ
طاعت رسانید“ (Fol.1b)

The India Office copy (305) lacks such a preface and begins with the following:

”از عنایات بیغایات الہی یک ساعت نجومی از روز پنجشنبہ بیستم جمادی
الثانی ہزار و چہاردہ ہجری گذشتہ در دار الخلافہ آگرہ در سن سی و ہشت سال بر تخت
سلطنت جلوس نمودم“ (Fol. 1a)

Jahangir Namah – A Comparative Study

- By *Dr.Md.Atiqur Rahman*

Among the various copies of the Jahangir Namah, printed or otherwise, an extremely valuable and rare manuscript copy is preserved in the Khuda Bakhsh Library, Patna. This copy is dated 1020 A.H. and contains accounts, more or less, for the first three years of Jahangir's reign.

It happens to be the earliest, dated copy of the Tuzuk-i-Jahangiri/Emperor's memoirs and appears to offer rather a detailed and authentic account of the events of the first 27 months of his reign. It ends, however abruptly, with the mention of Khusrau's revolt.

The most talked about copy of the work preserved in India Office Library, London (No.305) is not dated. However, it was presumed to be scribed two or three years after the death of Jahangir i.e. 1040 A.H. Recently this manuscript was published from Iran as edited by Muhammad Hashim.

The English version "Memories of Jahangir" translated by Alexander Rogers and edited by Henry Beveridge is based on the well-known edition which Sayyid Ahmad printed at Ghazipur in 1863 and at Aligarh in 1864. According to Muhammad Hashim, the above Scholar, Rogers' translation is based on the above mentioned copy of India Office.

One manuscript-copy of the Jahangir Namah recently acquired by the Khuda Bakhsh Library is identical with the copy of the India Office Library. The manuscript is not dated; apparently belonging to 12th century A.H. It is defective at the end.

The Khuda Bakhsh manuscript, containing three years version appears to be unique in content and style of narration. One of the most important features of the Khuda Bakhsh manuscript is that it was transcribed in the sixth year of Jahangir's reign i.e. in 1020

dynasty of Golconda, who succeeded Muhammad Quli Shah in A.H.1020 = A.D.1611, bearing the date A.H.1020. This seal also shows that the space left blank in the colophon for the insertion of the name of the king, for whose library the Ms. was written, should have been filled in with that monarch's name. To the left of the seal of Muhammad Qutub Shah is the seal of 'Abd Ullah Qutub Shah, the sixth king of that dynasty.

The Ms. is written in minute Nasta'liq, within gold-ruled borders, with an illuminated head-piece and a double-page floral 'Unwan.

Some folios towards the end are misplaced : the right order seems to be foll.112, 117, 113-116, 118-119*. The catch-words of these folios are wanting*. Foll. 56-119 are placed in new margins. There are several 'Ard-didahs on the last page, one of which is dated A.H.1068.

— Maulavi Abdul Muqtadir (Khan Sahib)

Source: Catalogue of the Arabic & Persian Mss in Khuda Bakhsh O.P.Library, Patna Vol.VII, pp.54-59.

* Misplaced folios have been made in order in this reproduction.

* Catch-words on these folios are by some later hand which are not correctly assigned. (Editor)

note on the title-page of the Ms., written by Prince Muhammad Sultan (d.A.H.1087 = A.D.1676), the eldest son of Aurangzeb. The prince says that this book, called Jahangir Namah, composed by the emperor himself, was seized from the library of Qutb-ul-Mulk, at Haydarabad. The note runs thus:-

این کتاب جہانگیر نامہ راکہ حضرت جنت مکانی خود تصنیف نمودہ اند در دار الفتح حیدر آباد از کتابخانۂ قطب الملک گرفتہ شد۔ حررہ محمد سلطان۔

The note is testified to by a seal of the prince, dated A.H.1067 (A.D.1656). The prince, then, must have taken possession of this valuable Ms. in the 29th year of Shah Jahan's reign, when he took and plundered Golconda. The same title is also given in the illuminated head-piece. Other titles assigned to these Memoirs, whether the genuine or the spurious, are تاریخ سلیم شاہی (Tarikh-i-Salim Shahi), تاریخ سلیمی (Tarikh-i-Salimi), تاریخ جہانگیر نامہ سلیمی (Tarikh-i-Jahangir Namah-i-Salimi), تزک جہانگیری (Tuzuk-i-Jahangiri), واقعات جہانگیری (Waqi'at-i-Jahangiri), کارنامہ جہانگیری (Kar Namah-i-Jahangiri), مقالات جہانگیری (Maqalat-i-Jahangiri) and also اقبال نامہ (Iqbal Namah).

The colophon bearing the date of transcription of the copy runs thus:-

بتاریخ یوم الاربعاء سلخ ذوالحجہ سنہ ۱۰۲۰ در دار السلطنۃ حیدر آباد مصنونہ عن کل شر و فساد برسم خزانہ کتب اعلیحضرت السلطان العادل الکامل افتخار السلاطین فی الزمان و اشرف الخواقین فی الدوران السلطان ابن السلطان السلطان الخاقان ابن الخاقان...... لا زال رایات دولتہ منصورہ منصورہ واعداء حضرتہ مقہورہ بیدہ الفقیر محمد مومن مشہور بہ عرب شیرازی سمت تحریر یافت۔

The last figure of the date has been changed to "9". This would have passed unobserved but for the seal (on the title-page) of Sultan Muhammad Qutub Shah, the fifth king of the Qutub Shahi

says, took place on the 11th of Sha'ban, A.H.1017:-

دیگر روز یازدہم شہر شعبان المعظم سنہ ۱۰۱۷ دختر میرزا رستم نبیرہ بہرام میرزا را بفرزند خود شاہزادہ پرویز بکابین یکصد و پنجاہ لک روپیہ کہ صد و پنجاہ ہزار تومان عراق است عقد نمودہ کدخدا ساختم۔

Again, on fol.106a, while incidentally alluding to an occurrence which took place in Kashmir, whither he had accompanied his father on the occasion of his first visit to that place, he says that at the time of writing he was in his fortieth year:-

والحال کہ عمر بچہل سال رسیدہ آن شدۃ گرسنگی و آن لذت خوردنی در ہیچ وقت نیافتم۔

After a short preface, devoted to the praise of God and the Prophet, the royal author begins the history with the date of his accession to the throne, Thursday, the 8th of Jumada I., A.H.1014 = A.D.1605. The work is very largely devoted to the rebellion of Khusrau; but references to Akbar are not infrequent. After the account of Khusrau's imprisonment and his mother's death, the king praises Keshu for his diligent and loyal services, and then the narrative suddenly oloses with mention of the practice of Akbar and his officers of discharging guns on the first day of every month:-

بربست پدر من بود کہ روز غرہ ماہ اول تفنگ بدست مبارک خود گرفتہ می انداختند بعد از آن بمنصبداران واحدیان و برق اندازان و رعد اندازان و توپ اندازان سر میدادند و در ہیچ وقت غیر این نبود کہ در سر ہر ماہ این غوغا نمی شد و من نیز بدان دستور اول تفنگ درست انداز را خود می اندازم و دیگر شروع از ہمہ میشود۔

Copies of this work are mentioned in Ethe, Bodl. Lib. Catalogue, No.222, J.Aumer, p.93; and Ethe, India Office Lib. Catalogue, NO.309. See also Elliot, Hisotry of India, vol.vi, p.260.

The title which I have prefixed to this notice appears in a

like. Major David Price, who took the spurious text for a genuine production, translated it for the Oriental Translation Committee, under the title of "Memoirs of the Emperor Jehangir, written by himself, and translated from a Persian Manuscript", London, 1829. It is much to be regretted that this version should have obtained so much currency and credit in Europe. A very old copy of the spurious Memoirs, dated A.H.1040, i.e. three years after the death of Jahangir, is preserved in the Library of the Royal Asiatic Society, London, and is described by Morley in his Descriptive Catalogue, p.112. This early dated copy establishes the fact that the text was in existence soon after the death of Jahangir. If it owes its existence to Shah Jahan, which is very possible, the emperor's intention must have been that it should supersede the authentic text, which in the annals of the seventeenth year, contains very severe reproaches against him as Prince Khurram. The differences between the authentic and the spurious texts were first pointed out by S.de Sacy in the Journal des Savans, 1830, pp.359 and 430, and then by Morley, loc. cit., and lastly, in the most exhaustive manner, by Sir Henry Elliot and Prof.Dowson, in their History of India, vol.vi., pp.251-391, where copious extracts are given from both texts.

The present work, which, as has been noted, was written by Jahangir in the third year of his reign, is the text on which the spurious Memoirs are based. A comparison of this text with the spurious Memoirs (No.558)* shows a close agreement, apart from the exaggerations which have already been mentioned. Another point of disagreement is the number of verses. The spurious Memoirs contain a much larger number than the authentic text.

This shorter work brings down the annals only to the third year of Jahangir's reign, A.H.1017=A.D.1608, when he had reached the age of forty. On fol. 34b the royal author refers to Prince Parwiz's marriage with the daughter of Mirza Rustum, which, he

* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. In Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna

to be bound, and copies to be distributed to the officers of his dominions. The first copy was presented to Shah Jahan:-

چون وقایع دوازده سال از جهانگیر نامه به بیاض برده شده بود بمتصدیان کتابخانه خاصه حکم فرودم که این دوازده ساله احوال را یک جلد ساخته نسخه های متعدد ترتیب نمایند که به بندهای خاص عنایت فرمائیم و بسایر بلاد فر. ماده شود که ارباب دولت و اصحاب سعادت دستور العمل روزگار خود سازند - روز جمعه هشتم یکی از واقعه نویسان تمام را نوشته و جلد کرده بنظر در آورد چون اول نسخه بود که ترتیب یافته بفرزند شاهجهان که او را در همه چیز از همه فرزندان خود اول میدانم مرحمت نمودم و بر پشت کتاب بخط خاص مرقوم گشت که در فلان تاریخ و فلان مقام بان فرزند عنایت شد۔

Attention was first called to this part of the Jahangir Namah by James Anderson, who translated and published some extracts from it in the Asiatic Miscellany (vol.ii,, pp.71 and 172), Calcutta, 1786, and other portions were subsequently given by Francis Gladwin in his History of Hindustan, vol.i., p.96.

The other text of the Memoirs, generally rejected as spurious, records events down to the fifteenth year of the reign, A.H.1029 = A.D.1619. A copy of it, No.558*, is noticed infra. It gives very few dates, and is without much regard to order. The descriptions of property, gold and silver work and jewels, the number of horses, elephants, etc., and the cost of buildings, have all been amazingly exaggerated. It contains stories of Hindu jugglers, magical performances and sleight of hand, such as would hardly be expected from an Imperial pen. It is lacking in historical precision, and omits many things that ought to have formed part of the narrative. The authentic Memoirs, on the other hand, are written in chronological order, the events of the reign being narrated year by year. The style is simple and inornate, and there are no silly stories of Hindu jugglers, nor extravagant descriptions of jewels and the

* See Catalogue of Arabic & Persian Mss. in Khuda Bakhsh O.P. Library, Patna

(A.H.1131-1161 = A.D.1719-1748), it was re-edited by Muhammad Hadi, who brought down the history to the end of the reign, and added an introduction containing the history of Jahangir from his birth to his accession. The whole of this work was published by Sayyid Ahrnad, under the title of Toozuk-i-Jehangeeree, Ally Gurh, 1864. A Hindustani translation of it, entitled ترجمہ تزک جہانگیری, by Sayyid Ahmad `Ali of Rampur, has lately been lithographed in the Nizami Press, Kanpur, A.H.1291. Jahangir himself, in the annals of the seventeenth year (printed edition, p.352), says that Mu'tamad Khan, who had been employed in writing the history of his reign, was ordered to continue the annals from the date up to which Jahangir had written them, and to place the narrative at the end of the emperor's rough copy. He was further instructed to write them in the form of a diary, which, after the emperor's correction, was to be transcribed in a fair copy:-

درینولا که معتمد خاں از خدمت دکن آمده سعادت آستان بوس دریافت
چون از بندہای مزاجدان و شاگردان سخن فہم بود و سابق نیز سر رشتہ این خدمت و ضبط
وقایع بعہده او بود حکم فرمودم که از تاریخی که نوشتہ ام آینده مشار الیہ بخط خود نویسد و
در ذیل مسودات من داخل سازد و انچه بعد ازین سوانح شود بطریق روز نامچه مسوده
نموده بہ تصحیح من رسانیده بہ بیاض می سپرده باشد

Another issue of the authentic text, which brings down the narrative to the end of the twelfth year of the reign, is noticed in Rieu, i., p.253. Shah Nawaz Khan, in his preface to the Ma`asir-ul-Umara, states that the Jahangir Namah, written by the emperor himself, did not extend beyond the twelfth year. This statement proves that he had no knowledge of the continuation of the Memoirs. In the annals of the thirteenth year (printed edition, p.239) it is said that when the Memoirs of the first twelve years had been completed, and a fair copy transcribed, Jahangir ordered them

جہانگیر نامہ

JAHANGIR NAMAH

foll. 119; lines 12; size 6.5 x 4; 4.5 x 2

Memoirs of the emperor Jahangir.

This exceedingly valuable Ms., dated Haydarabad, Dul-hijjah, A.H. 1020 (A.D.1611), i.e. the sixth year of Jahangir's reign, is the oldest extant copy of the earliest version of the emperor's Memoirs – the version he wrote in the third year of his reign as a sketch which should afterwards be amplified into a more complete work.

Beginning:

حمد بی غایت و شکر بی نہایت مبدئی را کہ بیک امر کن اجرام فلکی و اجسام عنصری را از
مکمن عدم بفضای وجود آورد و صانعی کہ طبقات افلاک بر افراشت و بساط خاک را بانواع قدرت
بیاراست (بسیاراست Elliot, vol.vi., p.264, wrongly reads) و آدمی زاد را بزیور نطق
و زینب عقل اختصاص داد تا بدان تاج کرامت و خلعت خلافت پوشید و زمین و زمان را در قبضہ
تسخیر خود در آورد۔

There are two well-known texts of Jahangir's Memoirs, which, though differing from each other, more or less, based on the present work. One of them, unanimously admitted to have been written by the emperor himself, covers the period from his accession to the seventeenth year of his reign. It was continued under his supervision by Mu`tamad Khan to the beginning of the nineteenth year. Subsequently, during the time of Muhammad Shah

Foreword

Khuda Bakhsh Library brings out its rare manuscripts so as to invite attention of scholars for their information and further research. This is the oldest known copy of Jahangir Namah a Persian manuscript dated A.H.1020 (A.D.1611) before you with the earliest version of Jahangir's memoirs written by the Emperor himself. There are various copies of memoirs of Jahangir with variant titles available at different places. The present copy covers less than three years period of Jahangir's reign yet it is very important being the only extant copy which also bears royal seals.

The facsimile edition of the manuscript is published with an introduction extracted from the catalogue of the Arabic and Persian Manuscripts in the Khuda Bakhsh Oriental Public Library, prepared by Maulvi Abdul Muqtadir, vol. 7. A note by Dr.Mohd.Atiqur Rahman, Keeper of the Manuscript Collection of K.B.Library is also added. He has compared this manuscript with Rogers' translation based on the copy of India Office Library, London and highlighted some of the very significant points.

We hope this publication may prompt some scholar to make an intensive study of the available copies of Jahangir Namah. It will be useful if some one translates it into English to facilitate orientalists. A list of words, not legible in the reproduction, typed from the original is appended for convenience.

H. R. Chighani

Year : 2000

Price : Rs.125/-

Other countries: $ 6/-

Printer & Publisher : Khuda Bakhsh O.P.Library,
Patna – 800004.

Jahangir Namah

Khuda Bakhsh Library Manuscript

Facsimile Edition

Khuda Bakhsh Oriental Public Library
Patna